منتخبات آثار

رساله حق نما — مجمع البحرین

اُپنکهت مُندک

تألیف و ترجمه

محمد داراشکوه

بسعی و اهتمام

سید محمد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان — ۱۳۳۵

مجمع البحرین و رسالهٔ حق نما

داراشکوه مطالعات بسیار در تصوف اسلامی و هندی نموده بود، او حس تحقیق و تجسس را در مسائل معنوی و عملانی از اجداد خود بارث برده و مخصوصاً در امور مذهبی مانند **اکبرشاه** علاقهٔ وافر داشت و همواره بتحقیق میپرداخت اما برخلاف اکبرشاه که مردی عامی بود داراشکوه از فضلا و دانشمندان عصر خویش بشمار میرفت و سالیانی از عمر خود را صرف مطالعهٔ کتب مذهبی اسلامی و هندو کرده و ادب تصوف را بمقدار زیاد و وسیع مورد مطالعه قرار داده و خود کتابهائی در شرح حال پیشوایان اسلامی تألیف و پنجاه «اوپانیشاد» از سانسکریت ترجمه کرده بود از اینرو با تبحر تام توانست رساله‌ای در مقایسهٔ تصوف هندی و اسلامی بنویسد

از جملهٔ رسالات وی مجمع البحرین است که نتایج تحقیقات خود را نسبت بحقایق مذهبی در آن شرح داده و ثابت کرده است که تصوف هندی و اسلامی هردو دارای مبانی واحد هستند وطی یك تجزیه وتحلیل دقیق وطولانی از نمونه‌های صوفیانهٔ هند واسلام امثله‌ای آورده تا ادعای خود را اثبات کرده باشد هیچ شخص منصفی نمیتواند انکار کند که او در اثبات منظور خود در این رساله موفقیت کامل حاصل کرده است

تصوف مانند اقیانوس عمیقی است که سطح ظاهر آن تحت تأثیر باد وماه وسایر عوامل طبیعت پیوسته در تغییر است لیکن آبهائی که در زیر امواج کف آلود وخروشان جای دارند ساکت و آرام بهم آمیخته ودر حقیقت همه یکی هستند و بین آنها تفاوت و مغایرتی موجود نیست

تصوف موضوعی است جهانی واهل تصوف متعلق بکلیهٔ اعصار واقطار عالم اند متصوف بمقامی از عرفان میرسد که قیود زمان ومکان از میان برخاسته و نور معرفت ابواب صلح و آرامش را بروی او میگشاید، شرح این حال وطرز تفکر این مقام ما

عبارات واصطلاحات مخصوصی که مشحون از تشبیهات و استعارات و اصطلاحات محلی است ممکن میگردد ضمناً اندیشه در بارهٔ این امر مستلزم تحمیل فکر استدلالی منطقی است که امکان دارد به سیستم منافی یك روش و مبدل گردد

تصوف ممکن است در صنایع مستظرفه نیز منعکس گردد موسیقی و شعر و نقاشی و حجاری و معماری وسائل مختلفهٔ ظهور افکار صوفیانه است ولی هنر عالی همانا هنر زندگی است و تصوف یك عامل متشکل در اخلاق بشمار میرود زیرا باعث تقویت و تحکیم اراده میشود

از طرف دیگر تصوف خالی از خطر نیست زیرا بسیاری از اشخاص دارای آن قدرت اراده نیستند که بتوانند از قواعد سخت و انضباط شدید تصوف پیروی نمایند و سایرین فقط طرق آسان را (از قبیل سماع) که عبارت از رقص و آواز و شرب است اختیار مینمایند و بدینوسیله حالتی بر آنها دست میدهد که بظاهر خود را از قیود فارغ می بینند در صورتی که بحقیقت احساسات خود را تخدیر نموده و باشتباه ، آن حالت را حمل بر حال جذبه مینمایند در دوره‌های بحران اجتماعی بسیاری اشخاص باینگونه تصوف گرائیده‌اند تا از مواجه شدن با حقایق تلخ و ناگوار زندگی احتراز جویند

دارا شکوه در چنین دوره‌ای بحرانی زندگی میکرد دوران سلطنت با فر و شکوه شاه جهان پایان یافته و تضادهای داخلی جامعه ، اثرات نیرهٔ خویش را بر مناطر هند ظاهر ساخته و نهضتی که اکبر شاه شروع کرده بود بتدریج ضعیف شده و بقاء آن احتیاج بسعی و کوشش زیاد داشت

دارا شکوه باین احتیاج پی برده وجد و جهد فراوان نمود که راه حلی برای فراهم ساختن آن پیدا کند لیکن اگرچه مردی دانشمند و متتبع بود اما محدودیتهای بزرگی داشت از جمله طرق جدید تحقیق و انتقاد در روزگار وی بر اهل مشرق مجهول بود هنگامیکه در نتیجهٔ مساعی دانشمندانی از قبیل **کپلر** و **گالیله** و **نیوتن** و رحمات **دکارت** و **هابز** و **اسپینوزا** درعالم علوم و فلسفه ، انقلاب فکری عظیمی در اروپا روی داده بود ، دارا شکوه طوری در افکار جاریهٔ خویش غوطه ور بود که نمی‌توانست اصول اساسی فلسفهٔ تصوف و مبانی آنرا از نظر انتقادی مورد بحث

قرار دهد

نه روش استدلالی برتراند راسل در تأویل امر تصوف از طریق اصول عقل و دلیل و نه رویهٔ ویلیام جیمز در تلاش و تحقیق در انواع پدیده‌های مذهبی باعث تردید و اضطراب خاطر وی میشد

دارا شکوه میداشت که پیروی لازم است تا به اعانت آن، افراد و جامعه در زندگی بمقامی برتر و والاتر از مقام عادی که اقناع شهوات و احتیاجات موقت مادی است نائل گردند پیروی که هدف و مقصد دائمی در پیش پای افراد بگذارد زیرا هرقدر انسان بمدارج عالی تری ارزندگانی عروج نماید، صفات حقیقی انسانیت بیشتر جلوه گر شود و درچنین حالی جامعه و مظاهر متنوعهٔ آن میدان نمایش قوای لایتناهی جامعه و افراد گردد

دارا شکوه میدانست که تصوف هادی و راهنمای مسلمین هندوستان بود، ودانتا پیروی برای ارتقاء جامعهٔ هند بوده وهمانطور که فلسفهٔ غزالی و تعلیمات معین الدین چشتی عامل ارتقاء صوفیان مسلمان شده، شنکر و راما نوج و کبیر و چیتانیه موجب روشنی فکر و برافروختگی خاطر متصوفین هندو بوده‌است

بنابرین آیا بهترین اقدام این بود که این دو فلسفه با یکدیگر ممزوج گشته مبنای روحانی واحدی برای فرهنگ معنوی هند شوند؟ یا پایه و اساس اجتماعی مشترکی را تشکیل دهند؟

جواب داراشکوه باین مسئله دررسالات وی موسوم به مجمع البحرین ورسالهٔ حق نما مندرج است

در مقدمهٔ مجمع البحرین دارا شکوه چنین میگوید «بعد ازدریافت حقیقه‌ـ الحقایق و تحقیق رموز ودقایق مذهب برحق صوفیه وفایز گشتن باین عطیهٔ عظمی در صدد آن شد که درك كند مشرب موحدان هند و محققان این قوم و کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود، جزاختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید، از اینجهت سخنان فریقین را باهم تطبیق داده و بعضی ازسخنان که طالبان حق را دانستن

آن ناگزیر وسودمند است ، فراهم آورده رساله‌ای ترتیب داده و چون مجمع حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود لذا به مجمع البحرین موسوم گردانید »

این دورساله نشان میدهد که نه فقط درشرح خلقت و اصل و منشاء انسان و سرنوشت وی فلسفهٔ هند ومسلمان بیکدیگر شباهت تام دارند بلکه این هردوفلسفه درارشاد بشر به ترکات معنوی یك راه و یك روش اختیار کرده‌اند این راه با چهار مرحله‌ای که در آن تشخیص شده‌است عبارت از سیرروح ازظلمت به نور واز وهم و پندار بحالت حقیقت است طریقی که معلمین و پیشوایان اسلامی و مرشدین هندو تعلیم داده اند در حقیقت یکی است و قرآن مجید و کتب مذهبی هندو گواه این معنی اند

هرچند دراین مجلد رسالهٔ «اپنکهت مندك» که یکی ازاپانیشادهای قدیمی است وداراشکوه آنرا از متن سانسکریت ترجمه نموده برای نخستین بارسعی واهتمام محققانهٔ **آقای جلالی نائینی** چاپ شده ولازم بود درمعرفی آن شرحی نوشته‌شودلیکن بحث دربارهٔ اوپانیشاد ها بکتاب «سرالاسرار» که دردست انتشار است محول میشود و امید است انتشار آن کتاب مورد توجه ارباب فضل و دانش قرار گرفته و ازاینراه خدمتی بفرهنگ وادب بشود

تاراچند

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
(**حافظ**)

بسمه تعالی

از آنجائی که ایرانیان عامل عمده وواسطهٔ نفوذ اسلام وورود فرهنگ وتمدن اسلامی درهندوستان بودند ـ همراه پیشرفت مذهب اسلام ، فرهنگ و زبان و ادب ایران در این شبه جزیره نفوذ و توسعه یافت بویژه از زمانی که **لاهور** مرکز فرمانروائی پادشاهان **غزنوی** قرار گرفت ، زبان و ادبیات فارسی بسرعت توسعه پیدا کرد

پس از غزنویان ، پادشاهان و امرای دیگری که جانشین آنها شدند ، هریك بیش وکم درقلمرو خود ، بترویج زبان فارسی همت گماشتند و باید گفت که مشایخ صوفیه مهمترین عاملی بودند که زبان فارسی را درمیان مردم جماعات وفرق مختلف توسعه دادند وسهم مهمی درنفوذ اسلام وپیشرفت فرهنگ ایران درهند دارند

زبان فارسی مدت هفت قرن ، زبان رسمی وواسطهٔ تفاهم بین مردم نواحی مختلف این شبه جزیره بوده است و در بین سلسله های سلاطین مسلمان هند ، پادشاهان گورکانی یا بتعبیر نویسندگان ومورخین اروپائی « **مغول کبیر** » بیش ازهمه بادب و فرهنگ ایران توجه داشته اند و حتی دربار دهلی در تشویق شعرا و وقایع نویسان بر دربار اصفهان مقدم است و بهمین جهت درزمان **اکبرشاه وجهانگیروشاهجهان** ، که دورهٔ قدرت سلسلهٔ گورکانیان میباشد غالب امراء وحکام بتبعیت از دربار دهلی هریك در تشویق زبان و ادب فارسی بر یکدیگر سبقت میجستند بنابراین باید این

دوره را ، دورۀ درخشان زبان وادب فارسی درهند نامید

هریك از نویسندگان ومترجمین دربار اکبرشاه وشاهجهان ، در تهیۀ کتب و ترجمۀ متون مختلف ازمتون سانسکریت وعربی بریکدیگر پیشی گرفته ومخصوصاً کمتر کتاب مهم ادبی وداستانی هند باستانی رامیتوان یافت که دراین دوره ازسانسکریت بفارسی نقل نشده باشد

همچنانکه در بین اعقاب تیمور درایران شاهزادگانی هنرمند و با ذوق و دوستدار ادب ودانش مانند **بایسنقر و الغ بیك و سلطان حسین بایقرا** پیدا شدند ومشوق هنروحامی هنرمندان بودند ، عده‌ای ازسلاطین وشاهزادگان گورکانی هند ، همچون **ظهیرالدین محمد بابر و محمد داراشکوه و زیب النساء** خود دارای ذوقی سرشار وهنرمند بودند ودرنتیجه بتشویق هنرمندان وارباب فضل وادب همت گماشتند با انقراض خاندان گورکانی درهند واز بین رفتن استقلال وحاکمیت مردم این شبه جزیره ، زبان فارسی رفته رفته ، جای خود را بزبان انگلیسی داد بطوری که در سالی که هندوستان استقلال خود را باز یافت ، در دو کشور جدید التأسیس هند و پاکستان ، زبان انگلیسی ، زبان رسمی و واسطۀ تفاهم بین مردمان باسواد این شبه جزیره بود

بعد از استقلال هندوستان نیز برای احیای زبان و ادب فارسی چنانکه باید مساعی لازم ومؤثری بعمل نیامده واگر دراین باره قدم بلندی برداشته نشود ، دیری نمی پاید که زبان شیوای فارسی درهندوستان فراموش خواهد شد

برای ترویج واحیای فرهنگ و ادب فارسی ، صرف نظر از اینکه باید برعدۀ دانشجویان هندی در دانشگاه تهران افزوده شود و از طریق بسط روابط فرهنگی موجباتی فراهم گردد تازبان‌فارسی ، جزء دروس اجباری دردبیرستانها ودانشگاههای هندوستان تدریس شود ، لازم است با نشر کتابهای فارسی که باذوق وادب وفرهنگ هند سازگارمیباشد وطبیعت مردم این‌شبه جزیره مطالعه وفهم آنها را تسهیل مینماید وضمناً هموطنان مارا باادب وفرهنگ هند وهندو آشنا میسازد ، موجبات‌احیای‌زبان وادب فارسی‌را درهندوستان فراهم ساخت

دورسالهٔ حق نما و مجمع البحرین و ترجمهٔ اوپانیشاد منتخب، از این حیث که از طرفی با ذوق هندی وفق میدهد و از سوی دیگر فارسی زبانان را به ادب و تصوّف و فرهنگ هند واقف میکند، واجد اهمیت خاص است و انتشار آنها برای تشیید روابط دو ملتی که فرهنگ و ادب باستانی آنها بهم ارتباط کامل دارد میتواند مفید واقع گردد

برای مزید اطلاع اینک احوال و آثار مؤلف و مترجم این سه گنجینهٔ عرفانی را بطور اختصار بنظر خوانندگان میرساند

فصل اول

زندگانی داراشکوه

شاهزاده محمد داراشکوه[1] پسر ارشد شاهجهان، پادشاه هندوستان، نه تنها از شخصیت های دانا و هنرمند شاهزادگان گورکانی هند بشمار میرود، بلکه یکی از مؤلفین و مترجمین نام سدهٔ یازدهم هجری میباشد که کلیهٔ تألیفات و ترجمه‌های خود را بزبان فارسی فراهم آورده است

تولد او در نصف شب آخر ماه صفر سال یکهزار و بیست و چهار هجری قمری در خطهٔ **اجمیر** (شهری که خاطرهٔ خواجه **معین‌الدین چشتی**، آنرا فراموش نشدنی ساخته است) بالای بالاب **ساگرتال** اتفاق افتاد خود او در کتاب **سفینة‌الاولیاء** مینویسد «چون درخانهٔ والد ماجد فقیر سه صبیه شده بود و پسر نمیشد وسن مبارک آنحضرت به بیست وچهار سالگی رسیده بود، ازروی عقیده و اخلاص که آنحضرت نسبت بحضرت خواجه داشتند بهزاران نذر و نیاز درخواست پسر نمودند و بر کت ایشان حق تعالی این کمترین بندهٔ خودرا بوجود آورد» (۲)

---

(۱) محمد داراشکوه بن شاهجهان بن جهانگیر بن اکبر بن همایون بن ظهیرالدین محمد بابر (سرسلسلهٔ گورکانیان هند) بن عمرشیخ بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکانی

(۲) سفینه الاولیاء ـ صفحهٔ ۹٤

صرف نظر از اینکه دارا شکوه در شهر یکی از مشایخ بزرگ صوفیه بدنیا آمده و از این حیث تولد خود را مرهون نظر و برکت پیر چشتیه میداند ، از طرف مادر بشیخ **احمد جام** می‌پیوندد[1] ، بنابراین بحکم اصل وراثت بایداوراشاگرد عرفانی شیخ جام صوفی بزرگ ایرانی محسوب داشت

مورخین دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانات سیاسی روز بودند ، از ایام کودکی و دوران خردسالی دارا شکوه چیز مهمی ننوشته‌اند و همینقدر میدانیم که پس از تسلیم شاهزاده خرم (شاهجهان) بپدر خود جهانگیر، **دارا شکوه** و **اورنگ - زیب** ، بعنوان گروگان نزد جد خود و زیر نظر **نور جهان بیگم** [2] ملکۀ با نفوذ هند ، نگاهداری میشدند

ملا عبدالحمید لاهوری ، در کتاب **پادشاهنامه** که تاریخ دربار شاهجهان است ومعتبرترین سند این دوره بشمارمیرود ، دربارۀ کارهای سیاسی ومشاغل ومناصب داراشکوه وهمچنین اموال واسباب وجواهراتی که پدرش باو بخشیده و ملاقاتهائی که باشاهجهان داشته است مطالبی‌مینویسد ، امارا جع بایام خردسالی‌واوان جوانی و تعلیم و تربیت و کارهای ادبی این شاهزاده بحثی نکرده است

همچنین سایر کتب تاریخی ایام شاهجهان واورنگ زیب مانند **عمل صالح** و **عالمگیر نامه** و **سیر المتأخرین** و **لطایف الاخبار** و تاریخ **شجاعی محمد معصوم** و **منتخب اللباب** و **معاصر الامراء** هیچیک اشاره‌ای بطرز آموزش وپرورش ومطالعات ادبی ومذهبی او نکرده اند ، همینقدر میدانیم که درسیزده سالگی داراشکوه نزد **ملا عبداللطیف سلطانپوری** ، درس میخوانده وشاهجهان فرزند خود را باین استاد سپرده بود تاعلوم معمول زمان را باو بیاموزد آنچه مسلم است داراشکوه همچون سایر شاهزادگان گورکانی هند علوم معموله راکه عبارت ازقرآن و تفسیر وحدیث و متون فارسی وعربی وتاریخ تیموری بوده تحصیل کرده است ازاین گذشته چون این

---

(۱) مادر اکبرشاه دختر شیخ احمد جام بوده‌است «سفینة‌الاولیاء ـ صفحۀ ۱۶۸»

(۲) نورجهان ، دختر اعتماد الدولۀ طهرانی است که پدرش در زمان اکبرشاه از ایران بهندسفر کرد و در دربار اکبری بخدمت پرداخت .

شاهزاده بعلوم عرفانی توجه خاصی داشته، بتحصیل و تحقیق در این رشته نیز پرداخته و از مطالعه و بررسی کتب مشایخ صوفیهٔ اسلامی و متصوفهٔ هند لذت میبرده و بهمین جهت زبان سانسکریت را، که زبان فلسفی و مذهبی و ادب باستانی هند میباشد، آموخته است

از آنجائی که ملا عبداللطیف سلطانپوری دارای سماحت طبع بوده، قهراً این سجیه، درچنین شاگرد بااستعدادی مؤثر واقع شده‌است[1]

دارا شکوه درجوانی با افراد چندی ازمشایخ صوفیهٔ مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوك صوفیه بدست می‌آورد اغلب عرفای زمان او که خود را مردمان آزاد فکری می‌پنداشتند میگفتند که باید روح فرد را از انضباط آداب شریعت آزاد ساخت، مصاحبت او باچنین اشخاصی سبب شد که درصدد برآید اصول مذهب را ازطریق اشراق درك کند بدون آنکه به آداب تقلیدی شریعت پای‌بند باشد همین عدم توجه او به آداب تقلیدی وتمایل وانتسابش بطبقهٔ صوفیه موجب رنجش جمعی از اهل شرع وعلمای ظاهر گردید وبهانه بدست آنها داد که داراشکوه را منحرف از دین مبین اسلام بخوانند و پس از مغلوب شدن او بدست برادر خود « اورنگ‌زیب »، اورا باتهام ارتداد وانحراف ازمذهب محاکمه ومحکوم نمایند[2] و بالاخره باین اتهام در ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۶۹ اعدام گردید

دارا شکوه، درسیروسلوك خود را راهنما ومربی تصورمیکرد وعقیده داشت درهای‌معرفت‌الهی برویش بازشده وآنچه دیگران درسالی کسب نموده‌اند اودرماهی بآن رسیده و بالاخره چنین می‌اندیشید بدون آنکه در میان اولیاء باشد، یکی از

---

(۱) کسانی که بخواهند وقایع سیاسی‌دوران داراشکوه را برشتهٔ تحریردرآورند و یا تاریخچهٔ حیات سیاسی‌اورا جمع آوری کنند، در تواریخ عصر گورکانی باطلاعات مفیدی برمیخورند لیکن این نویسنده چون هدفش تنظیم تاریخچه‌ای ازجنبات ادبی این شاهزادهٔ داناست، ازاینرو دراینجا اززندگی سیاسی‌او بحثی بمیان نمی‌آید بلکه ما داراشکوه را ازنظرحیات علمی وادبی باجمال موردبحث قرارمیدهیم

(۲) برای اطلاع ازجریان محاکمهٔ داراشکوه مراجعه شود بکتاب های معاصر - عالمگیری وعالمگیر نامه ومنتخب اللباب

ایشان است ولی حقیقت اینستکه هرچند اطلاعات وسیعی از تصوف و عرفان کسب کرده و باچندتن ازمشایخ ملاقات نموده و بایشان ارادت ورزیده است لیکن مراحل مختلف سلوك را چنانکه باید نگذرانیده بود

دارا شکوه در رسالهٔ حق نما و کتاب سکینة الاولیاء بخوابی اشاره میکند که در آغاز شباب درعالم رؤیا «هاتفی آواز داد وچهار بار تکرار کرد که آنچه بهیچیك از سلاطین روی زمین دست نداده الله تعالی بتو ارزانی داشته» وسپس میگوید خود «آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت بودم تا آثار آن بظهور آمد» و از این بیان روشن میشود که از اوان جوانی بتحصیل وکسب عرفان و تصوف میپرداخته و دل وذهن و نظر او متوجه ریاضات و مشایخ صوفیه بوده است وخود تصریح میکند که چون درسال ۱۰۴۹ هجری بدرك ملا شاه فیض یاب شدم درهای معرفت الهی برویم باز شد

ملا شاه از مشایخ سلسلهٔ قادری است که خرقهٔ او بشیخ عبدالقادر گیلانی میرسد

دارا شکوه درتاریخ ۲۹ ذی‌الحجه سال ۱۰۴۹ پس ازملاقات بااو، باین‌سلسله پیوست وحتی دراشعارخویش قادری تخلص میکند

پیش ازاین تاریخ یعنی درشوال ۱۰۴۳ داراشکوه درملازمت پدرخود، مرشد ملاشاه یعنی میانجیو (میان میر) را ملاقات کرده بود وشاهجهان ازمیانجیوخواست دعا کند تا دارا شکوه از بیماری که عارضش شده بود شفایابد دارا شکوه در این ملاقات احترام بسیاری به میانمیر گذاشت وحتی پای برهنه بطبقهٔ دوم خانهٔ اورفت و همچون یك مرید ساده و عادی نعلین پیارخویده شدهٔ میانجیو را از روی زمین برداشت و بپیر باگذاردن دستهای خود در برابردو پای میانمیر باو ادای احترام نمود چه بدینوسیله میخواست ثابت کند که درطریق سیروسلوك وارادت، مقام و شخصیت خود را فراموش کرده است

ملاشاه براین‌عقیده بود که تبلیغ تعلیمات سلسلهٔ قادری باید بکمك داراشکوه درهندوستان بعمل بیاید، امابا شکست داراشکوه ومحکومیت او و روی کار آمدن

اورنگ زیب که بیش ازسایر پادشاهان گورکانی باحکام اسلام پای بند ومعتقد بود ، قهراً قدرت متشرعین برصوفیان قادری غلبه نمود

مصاحبت دارا شکوه با متصوفهٔ مسلمان و هندو مثل **شاه محب‌الله** ، **شاه دلربا** ، **شاه محمد لسان‌الله** ، **میانجیو** ، **ملا شاه** ، **بابالال داس بیراگی** و پیروان مقدس **کبیر** و غیر آنها این فکر را برای او ایجاد کرد که بین تصوف اسلامی وفلسفهٔ هندو که درظاهر باهم اختلاف دارند یك نوع ارتباط و نزدیکی ایجاد نماید علاقهٔ او بتصوف سبب شده بود که طرق مختلف را مورد بحث ومطالعه قرار بدهد از اینرو باعلمای مذاهب مختلف تماس حاصل کرد ، بعلاوه بمطالعهٔ افسانه‌های هندی و عرفان وفلسفهٔ **ودانتای** هندو پرداخت ودر پیرواین مطالعات بود که بتدوین کتابهائی ازقبیل **سفینة الاولیاء** و **سکینة الاولیاء** و **مجمع البحرین** و ترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** همت گماشت

علاقهٔ داراشکوه بفلسفهٔ ماوراء الطبیعه وخلقت جهان و تصوف هندوازمذاکرات او با **بابا لال** که بنام **مکالمه** مشهور است ، بخوبی معلوم میشود تألیف کتاب مجمع البحرین وترجمهٔ اوپانیشاد ها ظاهراً صرفاً از نظر تحرّی حقیقت بوده‌است زیرا دراو چنان ولعی برای کسب دانش شعله‌ور بود که با قطع نظر از آنکه دانش ازچه منبعی بدست می آید ، پیوسته درتحصیل آن میکوشیده است

در کلیهٔ آثار دارا شکوه اماره‌ای نیست که او از دین مبین اسلام برگشته و آئین دیگری را پذیرفته باشد بلکه بعکس درتمام تألیفات خود ، علاقه و ایمان خویش را بمبادی و اصول اسلام و پیغمبر اکرم و ائمهٔ اطهار بیان میدارد چنانکه در اول کتاب سفینة‌الاولیاء مینویسد « اگرچه احوال ومعجزات حضرت سید انام ومناقب اصحاب ودوازده امام ومقامات اولیای عظام اظهر من الشمس است و متقدمین و متأخرین در اکثر کتب معتبرهٔ عربی و فارسی ثبت گردانیده‌اند لیکن چون بعضی خصوصیات آن درکتب متفرقه مندرج است و بعد از تجسس و تفحص بسیار یافته ودانسته میشود و خالی از اشکال نبود بنابر آن این فقیرحقیر محمد دارا شکوه حنفی قادری خواست که اسامی وتاریخ تولد و وفات و محل قبورحضرت سرور کاینات و بهترین موجودات

صلی‌الله علیه وسلم وچهار یار بزرگوار که چهار رکن رکین دین قویم و چهار برج و حصن حصین ملت مستقیم‌اند ودوستی ودشمنی ایشان دوستی و دشمنی خدا ورسول است با یازده امام دیگر که هریك ثمرهٔ شجرهٔ اصطفا وورهٔ ناصرهٔ اجتبا ووارثان علم حضرت سید الانبیاء اند و ائمهٔ اربعه که چهار دیوار خانهٔ اسلام و مقتدای فرقهٔ انام و بعضی از اولیای کرام که حدیث صحیح نبوی در باب ایشان وارد است (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) واینجا مراد اولیاء است که علم ظاهری و باطنی آن سرورصلی‌الله علیه وسلم بایشان رسیده واحوال ایشان آنچه از کتب معتبره بنظردرآمده بود بیرون آورده سلسله سلسله قلمی نماید » و بطور کلی در سایر کتابهائی که تألیف وترجمه نموده همه‌جا خود را مسلمان و پیرو مذهب حنیف اسلام خوانده است البته‌چنانکه گفته شد ، چون مردی صوفی مشرب و آزاد فکر بوده ، کلماتی را بکار میبرد که قبل از او بسیاری از مشایخ صوفیه نیز ، بیان نموده و هرگز مورد ایراد و اعتراض واقع نشده اند

هرگاه سخنان دارا شکوه را با **شطحیات ابوبکرواسطی** مقایسه نمائیم ، بخوبی‌معلوم میگردد از حدود همانها تجاوز نمیکند

بدیهی‌است درهرعصری عده‌ای دیمروس که دارای روح تعصب خشك وعوام ـ فریب هستند درهمه‌جا وجود داشته‌اند که باهمان افکاروعقاید مخصوص خودبجنگ آزاد مردان رفته وبه مخالفت برخاسته‌اند ، مخالفت با داراشکوه نیز از همین قبیل بوده واوهم‌نتوانسته است این چنین افکاربارو‌ا را قانع و آرام سازد

برخی از نویسندگان اروپائی عقاید غریبی در بارهٔ مذهب داراشکوه ابراز نموده‌اند یعنی اورا با کافر کافر وبا مسیحی مسیحی دانسته‌اند چنانکه **مونانچی** Munacci مینویسد داراشکوه مذهبی‌نداشته وباهردینی که تماس‌میگرفته‌از آن تمجید مینمود ومثل پدر بزرگش از بحث وجدل بین علمای مختلف لذت میبرده‌است. درصورتیکه بادقت در نوشته‌های دارا شکوه وتألیفات مختلف اواین حقیقت بخوبی روشن است که مسلمان صوفی مشربی بوده وهیچگاه باصول ومبانی اسلامی پشت پازده وانکار نکرده است بالاخره داراشکوه با اینکه همه جا خود را پیرو مذهب مقدس اسلام

معرفی میکرد، بنام زندیق محکوم بمرگ شد و در آخر ذی الحجه سال ۱۰۶۹
بحیاتش خاتمه داده شد ودر آرامگاه همایون در دهلی مدفون گردید

فصل دوم

آثار داراشکوه

آثار داراشکوه را میتوان بدودسته تقسیم نمود

۱ ـ آثاری که در نتیجهٔ مطالعهٔ تصوف اسلامی فراهم آورده است

۲ ـ آثاری که درنتیجهٔ مطالعهٔ تصوف وفلسفه هندو مدوّن ویاازآثاردیگران ترجمه نموده‌است

الف آثاری که زائیدهٔ فکر تصوف اسلامی‌است عبارتند از

۱ـ سفینة الاولیاء ۲ـ سکینة الاولیاء ۳ـ رسالهٔ حق‌نما

۴ـ حسنات العارفین ۵ـ دیوان داراشکوه (اکسیراعظم)

ب آثاری که زائیده فکرتصوف وفلسفهٔ هندواست عبارتند از

۱ـ مجمع‌البحرین ۲ـ سرالاسرار (سراکبر)

سفینة الاولیاء ۰

این کتاب نخستین تألیف دارا شکوه و در حقیقت تقلیدی از **نفحات الانس مولانا عبدالرحمن‌جامی** است ـ دارا شکوه درپایان این کتاب‌مینویسد « الحمدلله والمنه که این کتاب مسمی به **سفینة الاولیاء** از یمن روح مطهر حضرت سید انبیاء صلی‌الله علیه وعلی آله و اصحابه وسلم وتوجه اولیای معظم قدس‌الله ارواحهم در شب بیست وهفتم ماه رمضان المبارك سال یکهزاروچهل ونه هجری که سال بیست و پنجم ازسن این فقیر است باتمام رسید اگرچه عبارت این کتاب راست وراست است و در عبارت آرائی مقید نشده و فارسی سادهٔ عام فهم نوشته لیکن بعضی‌جا اقتدا بعبارت

نفحات الانس کرده است (۱)»

سفینه الاولیاء متضمن شرح حال ۴۱۱ تن میباشد

داراشکوه در این کتاب مانند سایر آثار خود، خویشتن را حنفی مذهب یعنی پیرو مذهب نعمان بن ثابت ابو حنیفه و وابسته بسلسلهٔ قادریه منسوب به شیخ عبدالقادر گیلانی معرفی میکند

سکینة الاولیاء.

این کتاب دومین اثر داراشکوه است که در بیست و هشتمین سال عمر خود (سال ۱۰۵۶ قمری) آنرا تألیف کرده ومشتمل بر تراجم احوال میان میر وخواهرش جمال - خاتون و ملا شاه و چند تن دیگر از تلامذهٔ اوست بعلاوه مسائل دیگری از قبیل رؤیت ولزوم هادی روحانی وطریقهٔ یافتن اورا دراین کتاب مورد بحث قرارداده است وبرای اثبات مطالب خود از کتب کشف المحجوب و تاریخ یافعی و معجم البلدان وصحیح مسلم و تفسیر بحر الحقایق و تفسیر عرایس و تفسیر قشیری و تفسیر - مواهب علیه و فصل الخطاب وغیره شواهدی ذکر میکند

دراین اثر بروابط خود با میانجیو و ملا شاه نیز اشاره مینماید و هم دراین کتاب است که داراشکوه تصریح میکند درملازمت پدرخود بسال ۱۰۴۳ نخستین بار میانجیورا ملاقات نموده است سکینة الاولیاء درهند بچاپ رسیده وبزبان اردو نیز ترجمه وچاپ شده است

رسالهٔ حق نما:

سومین اثر داراشکوه رسالهٔ حق نما است که دراین مجلد آنرا بچاپ رسانیده‌ایم - داراشکوه این رساله را مکمل کتبی مانند فتوحات ابن العربی و فصوص الحکم و لوایح و لمعات میداند این رساله چند بار در هند بچاپ رسیده بعلاوه بزبان انگلیسی ترجمه ودر الله آباد هند طبع شده‌است در این رساله مینویسد «وچون مرا درسایر تصانیف طریقه این بود که به قرآن مجید بفأل حسنه بمقتضای اشارهٔ الهی

(۱) سفینه الاولیاء صفحهٔ ۲۱۶- چاپ کانپور سال ۱۸۸۴

نامی مینهادم و نام این رساله درخاطر حق نما گذشته بود ، بعد از تفأل این آیهٔ کریمه که دلالت بر حق نمائی و بزرگی این کتاب میکرد برآمد (ولقد آتینا موسی)
چون معنی این آیهٔ کریمه را مناسبتی تمام بآن نام بود ، این رسالهٔ شریفه را بحق نما موسوم ساختم » این رساله را درسال ١٠٦٢ فراهم آورده است

حسنات العارفین (شطحیات) ·

این رساله مجموعه ایست از معتقدات صوفیگری درپیرامون حلقهٔ صوفیان که بنابر نوشتهٔ مؤلف با روش حکمت اسلام هم آهنگ نیست ودر آن شطحیاتی چند از مشایخ صوفیه همچون **ابوبکر واسطی** و **احمد غزالی** و **عبدالقادر گیلانی** و **ابن العربی** نقل شده است و در پایان کتاب میگوید برخی از سالکین خواسته اند دراین اثر شطح های خودرا بیرقید نمایم ولی باین حمله بایشان پاسخ میدهم که شطح من ایستکه تمام شطح های مندرج در این کتاب از آن من هستند حسنات العارفین بزبان عربی ترجمه شده ودرلاهور بچاپ رسیده است

دیوان دار اشکوه .

دیوان داراشکوه بااین اواخر تصورمیشد از بین رفته ولی خوشبختانه بدست آمده (١) ودو نسخه از آن فعلاً موجود است که هنوز بچاپ نرسیده ، صاحب کتاب **خزینة الاصفیاء** این دیوان را **اکسیراعظم** نامیده ولی در دو نسخهٔ خطی موجود چنین نامی قید نشده است (٢)

در اشعار دارا شکوه روح تصوف بنابر طریقهٔ قادری رسوخ یافته و احساسات شاعرانهٔ اوغالباً استدلالی و براساس منطق و تفکر نیست بلکه بیشتر جنبهٔ اشراق دارد وبحد اعلای وحدت وجود میرسد

---

(١) یك نسخه از این دیوان را خان بهادرظفرحسن پیدا کرده که دارای ١٣٣ غزل و ٢٨ رباعی است و نسخهٔ دیگری درکلکته در تصرف آقای بهادر سینگ میباشد
(٢) درصفحهٔ اول نسخهٔ متعلق بخان بهادرظفرحسن نوشته شده دیوان «داراشکوه پادشاهزادهٔ قادری تخلص» وصفحهٔ آخر باین عبارت « تمت ـ تمام شدکارمن ـ نظام شد دیوان داراشکوه » پایان می یابد

بیشتر نکات و مضامینی را که در شعر بکار برده از ابتکارات شخصی او نیست بلکه احساسات تابع افکار عمومی متصوفه میباشد و بطور کلی باید گفت اشعار داراشکوه از حیث فکر عمیق نیست و بندرت در بین آنها بتصورات عالیه برمیخوریم - مثلاً غزلهای دارا شکوه عموماً فاقد لطف و گیرندگی و روح عشقی و احساسات شاعرانه است ، رباعیاتش فاقد تصورات عالیهٔ تصوف و مورد قبول خاطر نمیباشند وقطعاتش نیز از حیث الفاظ و معانی درعالم شعر و ادب ارزش چندانی ندارند

بامقایسهٔ اشعار داراشکوه و منظومات **زیب النساء** دختر **اورنگ زیب** بخوبی روشن میگردد که درخانوادهٔ گورکانیان هند **زیب النساء** درشعر وشاعری بر داراشکوه وسایر شاهزادگانیکه ذوق واستعدادی درعالم ادب داشتند رجحان دارد

اینك چند نمونه از اشعار او دراینجا نقل میشود

شناخت خود :

هر که پای خمی گرفت و نشست | ساقی و باده و سبو را برد
وان که زین سه نیافت آگاهی | رفت و در خاك آرزو را برد
وان که در خویشتن بجست او را | رفت و با خویش جستجو را برد

قادری یار خویش در خود یافت
خود نکو بود کان نکو را برد

انسان کامل :

آدمی قدر خویش میدانی ؟ | که توئی گنج سرّ پنهانی
دست و پای تو نقش الله است | چون یدالله را نمی خوانی ؟
خلق آدم بود بصورت حق | زان خلیفه شدی و سلطانی
دل تو عرش و کرسی و لوح است | کاندر آن هست علم ربانی
روح خود در دمید اندر تو | زان ترا سجده کرد روحانی
هم محمد توئی و هم الله | این عنایت تراست ارزانی

قطعه

بهشت آنجا که ملائی نباشد | ز ملا شور و غوغائی نباشد

جهان خالی شود از شور ملا — ز فتوی هاش پروائی نباشد
در آن شهری که ملاخانه دارد — در آنجا هیچ دانائی نباشد

رباعی

کی کار تو در شمار حق می آید؟ — قلب تو در اختیار حق می آید؟
باید که تو عین خویش دانی حق را — فانی شدنت چه کار حق می آید؟

☆☆☆

از مرگ نباشد اهل دل را آزار — گر خواب نترسد چو بود دل بیدار
گر جان تو جسم را بینداخت چه شد؟ — چون کهنه شود پوست بیندازد مار

☆☆☆

هر دم برسد بعارفان ذوق جدید — خود مجتهدانند نی ز اهل تقلید
شیران نخورند جز شکار خود را — روباه خورد فتادهٔ لحم قدید

مجمع البحرین :

داراشکوه این کتاب را درسال ۱۰۶۵ هجری درچهل ودومین سال عمرخویش برشتهٔ تحریردرآورده و از آنجائی که دراین وقت اطلاعات کلی و عمومی از مذاهب مهم کسب کرده بود ، منظورش دراین تألیف رسیدن باصولی بود که بعقیدهٔ اودرمذهب اسلام و آئین هندو با یکدیگر نزدیکی وتوافق دارند

مطالب این کتاب هرچند بسیارعمیق نیست ولی درحد خود قابل استفاده ودر خور مطالعه است و برخی ازمطالب آن استنتاج واستنباط شخصی او میباشد

داراشکوه درآن زمان همچنانکه امروزعده‌ای تلاش میکنند درصدد برآمده ازمشترکات مذاهب مختلف استفاده کرده پیروان آنها را بهم نزدیک گرداند و بدینوسیله میان مردم مسلمان و جماعت هندو نقاط و نکات مشترکی پیدا کرده و موجبات تقریب این دودسته را فراهم سازد

البته داراشکوه پس ازاین تألیف مورد ایراد و اعتراض واقع شد وچون اورا بمحاکمه کشیدند یکی از اتهاماتی که بر او وارد آوردند راجع بهمین کتاب بود که

دلیل ارتداد و بیدینی او شمار میرفت[1]

سراکبر (سرالاسرار)

کتاب سراکبر ـ ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد (وابسته به **رنگ ودا** و **ساما ودا** و **باجور ودا** و **اوتار وا ودا**) میباشد که در سال ۱۰٦۷ هجری داراشکوه در مدت شش ماه آنرا ازسانسکریت بفارسی نقل نموده ومهمترین آثاراومحسوب میشود

هریك از اوپانیشادها درواقع «گنجگی» ازمطالب متنوع ونقل قولها وسرودها و ضرب المثل ها و ادعیهٔ کوتاهی میباشد که غالباً اجزای آن با یکدیگر ارتباط ندارند

مؤلفین هندو تفسیر بسیاری از آنها باسبر مهمی نوشته وداراشکوه نیز هنگام ترجمه برخی از این تفاسیر مراجعه میکرده چنانکه در **اوپانیشاد مندك** مطالبی از **شنکر آچارج**، مفسر معروف مکتب ویدانت نقل کرده است .

فکر اصلی واساسی اوپانیشادها رویهمرفته بطورمنظم پشت سر گذاشتن مرحلهٔ «**دوگانه پرستی**» و «**حمد خدائی**» ورسیدن بمرحلهٔ « **همه خدائی** » و«**وحدت وجود** » است واساسش بریك فلسفهٔ عمیقی قراردارد

اگرچه تعلیمات اوپانیشاد را میتوان اساس«علم الهی» وتوحید تفسیر نمودولی مطالب غالب آنها برپایهٔ عدم دوگانگی در وجود فراهم آمده است

در این ترجمه داراشکوه سعی کرده با بکاربردن لغات واصطلاحات مخصوص طوری ترجمهٔ خود را ازعمل بیرون بیاورد که نظرمسلمان و هندو را بآن جلب کند باهمانطوری که خود می اندیشیده که «بید»ها کتب آسمانی است ، ذهن خوانندگان را نیز باین موضوع متوجه سازد

حقیقت اینستکه «بید»ها سرود هائی است که « رشی » ها در زمان مختلف و

---

(۱) این کتاب درهند بچاپ رسیده ودوبار بزبان انگلیسی ترجمه شده است
بهترین چاپ آن چاپی است که سعی و اهتمام مولوی **محفوظ الحق** در کلکته تصحیح گردیده و تتمهٔ ترجمه ومقدمه‌ای فاضلانه بزبان انگلیسی انتشار یافته است

سنتاً طولانی خطاب بمظاهر طبیعت سروده‌اند و سالیان دراز سینه بسینه حفظ شده تا بعدها جمع آوری و مدوّن شده است (۱). اوپانیشاد ها مولود ازمنه‌ای میباشد که همفکری بسوی وحدت وجود قدم برداشته و پایه واساس مکتب‌های مختلف فلسفی را در زیر درختان انبوه جنگلهای شمال هندوستان استوار ساخته‌اند

بحث در بارهٔ اوپانیشاد ها فرصتی بیشتر میخواهد وما در کتاب سراکبر که بزودی انتشار خواهد یافت این موضوع را مورد بررسی دقیق قرار داده‌ایم ودر اینجا حاجت بتکرار نیست

کتابهای منسوب به داراشکوه

برخی از نویسندگان هندی و مؤلفین اروپائی جز آنچه مذکور افتاد کتابهای ذیل را به داراشکوه منسوب داشته اند

۱ ـ رسالهٔ **طریقه الحقیقه** یا رسالهٔ **معارف** که در کتابخانهٔ دولتی لاهور نسخه‌ای از آن بنام **رسائل التصوف** ضبط است این رساله را صاحب **خزینة الاصفیاء** از تألیفات داراشکوه دانسته و بعدها **محمد لطیف** در کتاب **لاهور** آنرا جزء آثار داراشکوه بشمار آورده وظاهراً مستند او همان نوشتهٔ صاحب خزینه‌الاصفیاء میباشد

طریقه الحقیقه در سال ۱۸۵۷ میلادی در هند بچاپ رسیده و بزبان اردو نیز ترجمه شده است ولی نسخهٔ چاپی با نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ دولتی لاهور اختلافاتی دارد

۲ ـ **نادر النکات** این رساله را دکتر **اته** Ethé بداراشکوه منسوب میدارد ولی هیچگونه دلیلی براین اظهار او در دست نیست

۳ ـ **بهگوادگیتا** دکتر **اته** ترجمهٔ این اثر معروف سانسکریت را بداراشکوه نسبت میدهد و کتابی راکه بشمارهٔ ۱۹٤۹ در کتابخانهٔ دولتی هند موجود است مؤید این نظر میداند لیکن **ریو** Rieu مترجم بهگواد گیتا را **شیخ ابوالفضل فیضی**

---

(۱) باید دانست هندوئیزم بیشتر یک جنبهٔ روحی ، یک مکتب فلسفی و مخصوصاً یک طریقه و دستور زندگی است تا یک مذهب و هیچگونه نصوص و احکامی ندارد که قبول آن اجباری باشد

داسته است ترحمهٔ مربور دارای تاریح بیست کـه معلوم شود مربوط برمان فیصی است یا داراشکوه

مولوی محفوظ الحق در مقدمه‌ای که بر **مجمع البحرین** نوشته احتمال داده که بهگوادگیتا پیش از سال ۱۰۶۷ ترحمه شده باشد و نطریهٔ دکتر اته را که این ترحمه را متعلق به داراشکوه داسته رححان میدهد اما هیچگونه دلیل قطعی نیست که نتوان نطر اته را قبول کرد چه داراشکوه درکتابهائی که تألیف یا ترحمه نموده نام خود و پدر خویش وسال کتاب را قید میکند و در هیچیك از آثار خود اشاره‌ای ندارد که اومترحم بهگوادگیتا است بعلاوه اسلوب داراشکوه در ترحمهٔ اوپانیشادها با این ترحمه یکنواحت نیست

۴ ـ **بوگا واشیستا** آقای بیکراماحیت حسرت در کتـاب **حیات و آثار ـ داراشکوه** (۱) ترحمهٔ این کتاب را باو نسبت میدهد اما دلیلی بر تأیید گفتار خود ارائه نداده است

بعلاوه باید دانست از اینجهت که داراشکوه مردی هنرمند و نویسنده بود، عده‌ای نیز بدستور او تألیفاتی فراهم آورده اند چنانکه باحتمال **چندر بهان** منشی مخصوص او مکالمهٔ داراشکوه را با بابا لعل برشتهٔ تحریر در آورده است

محضر دارا شکوه، محلس ادب و مباحثه و حدل بوده و در آن علماء و ادباء حضور می‌یافتند

داراشکوه درقلعه سرخ واقع درشهر دهلی (شاهجهان آباد) کتابخانهٔ مهمی داشته که امروز محل کتابخانهٔ او قسمت موزهٔ قلعه سرخ را تشکیل میدهد

این شاهزادهٔ هنرمند در هنر نقاشی وخط ماهر و اوستاد بوده‌است ـ آلبومی‌را که بهمسر عزیز خود **نادره بیگم** اهدا نموده یکی از نفایس مهم هنر عصر گورکانی محسوب میشود

---

(۱) آقای بیکراماجیت حسرت در این کتاب آثار و احوال دارا شکوه را بزبان انگلیسی فراهم آورده و دراین مقدمه از تحقیقات ایشان هم استفاده شده است

سخنی که اساس طبع این سه رساله است

رسالهٔ حق‌نما از روی مجموعهٔ خطی که مشتمل بر رسالهٔ حق‌نما و مجمع‌البحرین و ۳٦ اپنکهت ترجمهٔ داراشکوه میباشد با استفاده از رسالهٔ حق‌نما چاپ هند تصحیح گردیده است - این مجموعه متعلق بکتابخانهٔ علامهٔ ارجمند آقای **سید محمد محیط طباطبائی** میباشد.

اساس چاپ **مجمع البحرین** نیز همان مجموعهٔ آقای محیط طباطبائی است که با متن چاپی **مولوی محفوظ الحق** تطبیق ومقابله شده است[1]

اساس طبع اپنکهت **منذك** ، نسخهٔ متعلق بجناب آقای دکتر **تاراچند** سفیر کبیر دولت هند در ایران میباشد که باچند نسخهٔ دیگر ازجمله نسخهٔ آقای محیط‌طباطبائی تطبیق گردیده است بعلاوه در اثر مساعی آقای دکتر تاراچند ترجمهٔ دارا شکوه با متن سانسکریت چاپی مقابله و به پیروی از اصل سانسکریت بندها ازهم مجزا و تفکیك گردیده است

داراشکوه برای تسهیل در فهم مطالب اوپانیشاد ها با استفاده از تفاسیری که در دست داشته توضیحاتی در ترجمهٔ خود وارد ساخته است و برای اینکه مطالب اضافی معلوم باشد ، آنهارا داخل قلاب [ ] قرار داده ایم

در اینجا لازم است از علامهٔ ارجمند آقای سید محمد محیط طباطبائی که مجموعهٔ مهم و نفیس خطی خودرا در اختیار اینجانب قرار داده‌اند تشکر نمایم

همچنین از کمك معنوی و علمی استاد معظم جناب آقای **دکتر تاراچند** که درتطبیق متن‌فارسی‌منذك با اصل سانسکریت و تهیه و ضبط لغات سانسکریت کمك فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری مینمایم

بذکر این نکته لازم است شرحی کـه جناب آقای دکتر تاراچند در باب رسالهٔ حق نما و مجمع‌البحرین بزبان انگلیسی تهیه نموده بودند بوسیلهٔ دانشمند معظم جناب آقای **سلطانمحمد عامری** بفارسی ترجمه شده و درآغاز کتاب بچاپ رسیده ، ازمساعی و همکاری معظم‌له سپاسگزاری حاصل است

---

(۱) در تنظیم‌مقدمهٔ این کتاب نیز از تحقیقات مولوی محفوظ‌الحق استفاده شده است

در خاتمه از دوست ارجمند فاضل آقای مسعود برزین که در تهیهٔ برخی از مواد مقدمه بذل مساعدت فرموده‌اند تشکر دارم

بتاریخ ششم تیرماه یکهزار و سیصدو سی وپنج هجری
شمسی برابر هیجدهم ذی القعده ۱۳۷۵ قمری - تهران

سید محمدرضا جلالی نائینی

تمنی است قبلاً اغلاط زیر را اصلاح فرمایند

صفحه		غلط	صحیح
۱	مقدمه	بدرک ملاشاه	بدرک حضورملاشاه
۱۱	«	دلبر با	دلربا
۱۷	«	دودسته را فراهم	دودسته‌را بایکدیگر فراهم
٦	مجمع البحرین	اچپا	اجپا
۳۲	«	Diva Kara	Divakara
۳۳	«	Skatmala dvipa	Shalmal Dvipa
۱۸	اسکهت مندك	Mandek	Mundaka
۱۸	«	Risivara	Risisvara

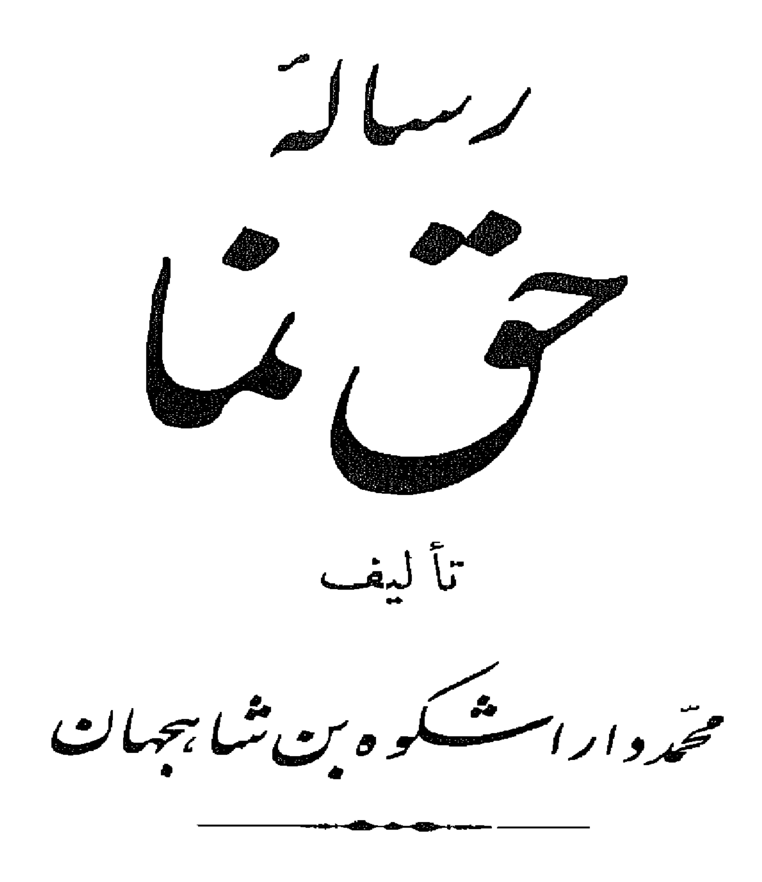
اغلاط ریر در رسالهٔ مجمع البحرین اصلاح شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۲	مخلص	مخلص
۱۵	۳	نرگس	نرگس
«	۱٤	اچهرا	امچهرا
۲۳	۹	سمیرپرب	سمیرپراب Sumeru Parvata
۲٤	۱۱	کوکپال	لوکپال Lokapala

صحیح تلفظ لغات سانسکریت زیرکه در موقع چاپ فهرست لغات
مجمع البحرین بدست نیامده بود در اینجا استدراک میگردد

انگلا	Angula	سده	Siddha
پلکه‌دیپ	Plaksha Dvipa	سکتمل‌دیپ	Skatmala dvipa
جمنا	Yamuna	سمیر	Sumeru
جمونا	«	سو	Sah
ساتک	Sattvika	گهران	Ghrana





تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان ـ ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

هوالاول و الآخر والظاهر و الباطن، حمد ذاتی را که اوست موجود مطلق و نعت نبی را که اوست مظهر کل و خاتمهٔ حق و رحمت فراوان بر آل و اصحاب او اولی و انسب آنکه بادای حمد و نعت جرأت ننمائیم و زبان را به بیان این معنی بلند نگشائیم چه درین باب آنچه نوشته شود انتساب نقصان است در نظر ارباب عرفان، «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك» **اما بعد** بدان ای یار که سبب نزول حقیقت انسانی درین هیکل جسمانی آنست که دوئیتی که در آن نهان است به کمال رسیده باز باصل خویش پیوندد پس هر فردی را از افراد انسانی لازم است که بسعی و کوشش، خویش را از نقصان ابد وارهاند و از وهم تعینات خلاص گشته خود را باصل خود رساند و مدت قلیلی که مابین دومدت طویل بی انقطاع لا نهایت واقع شده هرزه و بیهوده بسر نبرد باحسرت و ندامت ابدی وزیان و نقصان سرمدی باو عاید نگردد ودر زمرهٔ **اولئك کالانعام بل هم اضل** نماند و استعدادی که حق جل وعلی از جمیع مخلوقات خاص باو کرامت فرموده و بتشریف **و لقد کرمنا بنی آدم** مشرف ساخته ضایع نسازد که همهٔ موجودات را **الله** تعالی برای انسان آفریده وانسان را برای خود، پس میباید که هر کسی در طلب باشد او را بجوید که جوینده یابنده باشد و خود را بصاحبدلی رسانیده از زحمت نقصان و رنج هجران برهاند چه خدا یابی موقوف بر فقر است، هر که فقر را بیافت خدا را بیافت وهر که این را یافت آنرا یافت، اگرچه مدار این کار ویافت بر فضل است نه برسعی و کوشش

بیت

گرچه وصالش نه بکوشش دهند   آنقدر ای دل که توانی بکوش

ووصول بجناب قدس او بدو طریق است یکی بطریق فضل و آن چنانست که
حق سبحانه تعالی بفقیری برساند و آن مرشد کامل بیك نظر و توجه کار او تمام کند
و پرده از چشم او بردارد و از خواب غفلت و پندار بیدار ساخته بی رنج و ریاضت
و شدت، مشاهدهٔ جمال معشوق حقیقی بنماید و او را از خودی او بستاند و بدرجهٔ
بی یسمع و بی یبصر رساند **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم**
دیگر بطریق مجاهدت وریاضت و آن چنین گونه است که شخصی ازافواه مردم بشنود
یا درافوال سلف نوشته آید که بعضی از افراد انسان واصل گشته اند وحق را چنانچه
حق معروف است دانسته بحریم وصل او پی برده از این معنی آرزوی وصول این
مرتبهٔ علیا در خاطر او جا کند و در طریق جستجوی قدم استوار نهد و جد و جهد
خود را بمرشدی رساند و راهی که واصلان این قوم بدان راه رفته اند معلوم کند
و داد ریاضت ومجاهدت بدهد، با این همه اگر فضل الهی دریابد بعد از هزاران
محنت و رنج مراد ومطلب اوصورت بندد وسرکب طریق سلف بآرزوی خود پیوندد
و این نیازمند درگاه صمدی **محمد داراشکوه** حنفی قادری از آن طایفه است که
جاذبهٔ فضل **یحبهم** بی سبب ریاضت و مجاهدت بتأثیر نظر کامل آنها بسوی خود
کشیده و از عنایت بی نهایت بمنتهای مطلب رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید
و تفرید و دقایق عرفان و توحید را چنانچه حق معرفت است یك یك دانسته و
دریافته و بملازمت اکثری از اولیای زمان خویش که در هر عصری وجود یکی از
امثال ایشان نادر است رسیده و صحبتها داشته و از انفاس متبرکهٔ ایشان بهرها
برداشته ومراد ومطلب جمیع انبیاء واولیارا چنانچه باید تحقیق نموده بود، میخواست
که کتابی مشتمل براسامی احوال آن عزیزان درسلك تحریر در آورد که شب جمعه
هشتم شهر رجب المرجب سنهٔ یکهزار و پنجاه و پنج هجری در سر این فقیر ندا در
دادند که بهترین سلاسل اولیای خداسلسلهٔ علیه وطریقهٔ سنیهٔ قادریه است که ازسرور
عالم، مفخر بنی آدم، پادشاه انبیاء، مرشد اولیاء، مهر سپهر محبوبیت، مخاطب به

خطاب لولاک لما اظهرت الربوبیه ، رسول الثقلین سید الکونین خاتم المرسلین محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیده به پیشوای عارفان و مقتدای و اصلان برهان حقیقت بحر معرفت هادی اهل الله قائل **قدمی هذه علی رقبة کل** ولی الله شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب الحاقفین غوث الثقلین ابو محمد حضرت شاه محی الدین سید **عبدالقادر جیلانی** الحسنی الحسینی رضی الله عنه و از ایشان با شرف مشایخ زمان اقدم اولیای دوران مخزن اسرار غیبی، مطرح انوار لاریبی، دانای دقایق عرفان، واقف اسرار یزدان، دلیل اهل حقیقت، رهنمای سالکان طریقت، محرم حریم جلال، شاهد بزم وصال، اعظم اولیای ربانی محی الدین ثانی پیر دستگیر **شیخ میر** قدس الله روحه و از ایشان بلا واسطه منتقل گردیده بشاه محققان، سلطان اهل عرفان، مستغرق بحر توحید، سیاح بادیه تفرید و تجرید، سالک طریق لماواقف مواقف فنا و بقا محرم حریم یزدانی، گنجور توحید ربانی، دانای اسرار وحدت، منزه از آفات کثرت، استادی استمادی مولائی و مرشدی حضرت **مولانا شاه** سلمه الله و ابقاه و از ایشان بیواسطه براقم این حروف و نیز در آن شب مأمور شدم به نوشتن این رساله که در بیان نموده شدن راه خداست بطالبان طریق هدا و چون مرا در سایر تصانیف طریقه این بود که بقرآن مجید بتفأل حسنه بمقتضای اشارهٔ الهی نامی مینهادم و نام این رساله در خاطر «حق نما» گذشته بود ، بعد از تفأل این آیه کریمه که دلالت برحق نمائی و بزرگی این کتاب میکرد بر آمد **ولقد آتینا موسی الکتاب من بعدما اهلکنا القرون الاولی بصائر للناس هدی و رحمه لعلهم یتذکرون** چون معنی این آیهٔ کریمه را مناسبتی تمام بآن نام بود ، این رسالهٔ شریفه را به **حق نما** موسوم ساختم

رباعی

خواهی که دلت ز وصل گردد گلشن	خود را تو بجستجوی دلبر افکن
آن قبله نما چو قبله در می یابند	دریاب ز حق نمای حق را روشن

هر که بشرف صحبت کامل مکمل نرسیده باشد و اورا شناخت کامل نبود ؛ این رساله را بخواند و بنظر بفکر و تدبر بنگرد و از ابتدا تا انتهی یک یک را در عمل آرد امیداست که پی بمطلب برده ازمشرب صافی توحید که منتهای کمال انسانی عرفان

است بهره مند گردد و مطالبی که بآن اوراق کتب سلف و خلف در است و مردم آنرا درك نمیتوانند کرد دریابد و خلاصه **فتوحات** و **فصوص** و **سوانح** و **لوائح** و **لمعات** و **لوامع** و جمیع کتب متصوفه را بفهمد

رباعی

تو باطن شرع گر بدانی بخصوص — ورهم بکنی نظر تو بر نقد نصوص
یك دان و بدان تو غیر او در دو جهان — این است جمیعت فتوحات و فصوص

باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشغال سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم و سرموئی تفاوت و تجاوز راه نیافته، اگر بخدا رسیده را این رساله درنظر آید انصاف بدهد که این فقیر را الله تعالی درچه مرتبه فتح الباب نموده ودراین چنین لباسی درهای فقر وعرفان گشوده تا برجهانیان واضح گردد که فضل او بی علت است، آنرا که میخواهد در هر لباسی که باشد بسوی خود میکشد و این نه دولتی است که بهر کس رو نماید، بلکه خاص باین نیازمند درگاه است چنانچه در آغاز شباب شبی بخواب دیدم هاتفی آواز داد، چهار بار تکرار کرد که آنچه هیچ یکی از سلاطین روی زمین دست نداده، الله تعالی بتو ارزانی داشته بعد از افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت بودم تا آثار آن بظهور آمد و روز بروز نتیجهٔ آن مشاهده افتاد و در ایامی که درد طلب دامنگیر بود باین طایفه کمال اعتقاد درست نموده بودم، کتابی درسلك تحریر آوردم دربیان احوال و مقامات این طایفهٔ علیهٔ سنیه وعمر ومولد ومدفن ایشان قدس الله اسرارهم وآنرا **سفینة الاولیاء** نام نهادم وبعد از آنی که بشرف ارادت مشرف شدم و از اطوار سلوك ومقامات این طایفه واقف گردیدم، کتابی دیگر در آثار واطوار ومقامات و کرامات مشایخ خود مشتمل بر فواید ونکات مفید جمع درآوردم وآنرا **سکینة الاولیاء** نامیدم و در این وقت که ابواب توحید و عرفان را حق سبحانه تعالی بر دل من گشاده و از فتوحات وفیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاشته میشود و دراحاطهٔ ضبط در می آید **ان فی ذلك لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون**

درین سلسلهٔ علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج و مشقت نیست

بیت

ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش
همه مهراست و دلداری همه‌عیش است وآسایش

ابن عطا رحمه الله گوید «شیخك من یدلك علی راحتك لامن یدلك علی تعبك»
شیخ تو آنست که برای ریاضت بخدا رساند نه کسی که برساند برنج و تعب
مولانا جلال‌الدین رحمه الله فرماید

بیت

ز چندین ره نمی‌مانیت آورد   بیاوردت برای انتمام او

ای یار در طریقهٔ فقرا لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکنند و در گفتگو بلفظ یار تعبیر مینمایند چه در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بیر اصحاب و یاران میگفتند نام پیری و مریدی در میان نبود، پس هر جا درین کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواهد بود

بیان — بدانکه بنای این رساله برچهار فصل است که در هر فصلی بیان عالمی است از عوالم اربعه

فصل اول

در بیان عالم ناسوت

عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت وعالم ملك و عالم بیدار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبهٔ حضرت وجود وکمال لذت در همین عالم است ای یار چون درد مندی را درین عالم ناسوت طلب حق بهم رسد اول باید که در جاهای خالی تنها رفته صورت فقیری که باو حسن ظن داشته باشد یا صورت کسی که باو رابطهٔ تعلق عشق بود تصور مینموده باشد وطریق تصور اینست که چشم برهم نهاده، متوجه بدل شده، بچشم دل مشاهده نماید ای یار بدان فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبری میگویند چه آن برشکل وصورت صنوبر است و این دل را انسان و حیوان همه دارند

بیت

آنچه صورت دل انسان بود ٭ بر در قصاب فراوان بود

اما معنی آن خاص بخاصان است، دیگر درام الدماغ و آنرا دل مدور مینامند و دل نیرنگ نیز میگویند و خاصیت او آنست که هر گاه فقیری باین دل متوجه شود خطره اصلا روی نمیدهد که خطره را در آنجا راه نیست، دیگر دلی است در میان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و بوجهی که در صور مذکور شد بدل صنوبری است و آن صور مثالی را که درین صور بچشم دل مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این صورچون مقدمهٔ عالم ملکوت است، از ملکوت جدا ساخته، عالم مثال نامیده‌اند و الا عالم مثال داخل ملکوت است ای یار هر گاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته‌رفته صورت ومتصوردرست گردد و باعث فتح عالم ملکوت‌شود وچون این صورت درنظر تو خوب درآمد مبارك گشت بر تو فتح عالم مثال وهرگاه درین کار بسیارمقید گشتی، هیچ صورت از صورتها که دیده باشد بر تو پوشیده نماند

فصل دوم

در بیان عالم ملکوت

و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف وعالم‌خواب نامند، صورت عالم ناسوتی فنا پذیر است و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچگاه فانی نشود وهمیشه باقی ماند

فرد

میدانی خواب‌چیست؟ مرگیست سبك ٭ میدانی‌مرگ چیست؟ خوابیست گران

ای یار عالم مثال که دربالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن، پس ظاهر شد که ارواح‌مردم‌ بهمان صورت که درعالم شهادت داشتند بی‌بدن موجوداند ودرنظر همه‌وقت میتوانند حاضرشد، هر کس که‌درخواب رود، خواه آگاه، خواه غافل، روح او

بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای باطنی بوسیلهٔ حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف، لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نموده در عالم ملکوت صورتهای نیك و صورتهای لطیف بیند و شنود، محظوظ گردد و دل هر که در زیر بار کثافت و غفلت باشد، صورت زشت و اصوات کریه مهیب میدیده و می شنیده باشد و آنچه در عالم ناسوت گرفتار است همانرا مشاهده نماید، بی حظ و حلاوت گردد پس چون به بعضی اشغال که مذکور خواهد شد از روی جد و جهد اشتغال نمائی، زنگ دل تو دور گردد و آئینهٔ دل تو روشن شود، صورتهای انبیاء و اولیاء و ملائکه در آن منعکس میشده باشد و صورت مرشد تو، بر اصورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقدار نماید و هر مشکلی که از آن صور بزبان دل و لسان حال سؤال کنی جواب شنوی و یقین دل تو بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلی تمام روی نماید و چون صورت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بینی بتحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم، چه در حدیث صحیح نبوی است که «من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لایتمثل بی» یعنی هر که مرا دیده بتحقیق مرا دیده است چه شیطان را مجال آن نیست که خود را بماند بصورت من و ظاهر است که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان از هجر عرفان مائل بکثافت شد و لطافتها از او جدا گشته، عالم ملکوت برای آنست که اورا بسوی لطافت راه نماید و بشناسد که اصل او لطیف است، مغلوب کثافت شده زیرا که صحبت بدن اگر بر روح غالب آمد، روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می پذیرد چنانچه صحبت روح آن سرور صلی الله علیه و سلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانید و لهذا بر بدن مبارکش مگس نمی نشست و سایهٔ او بر زمین نمی افتاد، چه هوا که لطیف است بهتر او مگس را مجال نشستن نبود نه او را سایه باشد و چون روح از هوا هم لطیف تر است و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه و سلم با بدن بود و عیسی علیه السلام باجسد در آسمان باشد چه عجب «ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا» پس ای یار چون ازین عالم مثال بملکوت آمدی و دانستی که ارواح نیك و بد

بنظر تو می افتد و صور ملائکه نیز مثل ارواح بنظر درمی‌افتد، باید که چند گاه این توجه را از دست ندهی تا حقیقت عالم لطائف که عالم اصل است و این عالم مثال سایهٔ او است بر تو خوب روشن گردد و هرچه خواهی در آن مشاهده توانی کرد وچون بعالم لطائف نسبت بهمرسید مبارك گشت بر تو فتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر است باید که درین عالم درنمانی و خود را ازین ورطه وارهانی و نظر برصورت نیمی نهی وبعالم صورت دل ندهی و خواهش کشف و کرامت نکنی که درین عالم کشف و کرامت بسیاراست وقتی درپلك چشم مبارك حضرت میان میر قدس سره دانه بر آمد از آن بسیار متأذی بودند جراحی را طلب نموده از معالجهٔ آن پرسیدند، گفت این را چاك باید کرد، میان نتها که ازیاران کمال ایشان بود گفت لحظهٔ توقف بکنید متوجه بعالم ملکوت شد شخصی را در آن عالم دید ازو پرسید علاج دانه که در پلك چشم مبارك میاںجیو بر آمده چیست آن شخص گفت که تخم خیار را سائیده بر آن بمالند میان نتها چشم واکرده گفت این دانهٔ پلك چشم میاںجیو را چاك نکنید، تخم خیاررا بر آن بمالید، همان لحظه تخم خیار را سائیده مالیدند، فی الفور صحت روی نمود یکی از حاضران مجلس میاںجیو پرسید که میاں‌نتها را مگر از معالجهٔ چشم وقوفی هست؟ فرمودند نی، امادرعالم‌ملکوت داروها موجودهست، بآن‌عالم توجه نموده این علاج فرمود هرچه در عالم ملکوت بصاحبدلی بگویند بیشك همان میشود، آن شخص پرسید حضرت میاں جیو را مگر تصرف درعالم ملکوت نیست که این دوا را از میان نتها معلوم کردند؟فرمودند که من از ملکوت گذشته ومرا توجه نمودن باین عالم ننگ‌است پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محجوب کرامت گشته از اصل بازمانده اند اما نه آنست که اصلا درین‌عالم درنیائی بلکه درین جا نیاسائی، که این عالم ممر اولیاء خداست وسالك را ازین جا عبور نمودن لازم است لیکن باید که التفات نکند و درنگ ننماید که موجب سد راه خواهد بود و در طریقهٔ این فقرا فتح عالم ملکوت فتح عظمی است اهل سلوك را و این طریقهٔ حضرت غوث الثقلین است رضی‌الله تعالی عنه چنانچه منقول است ازحضرت شیخ ابوعمرو صریفینی قدس سره گفت که چون بخدمت سید العارفین غوث‌الاعظم رضی‌الله عنه رسیدم، طاقی برسر

بمن نهادند، خوشی وخنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل، ملکوت بر من ...
شد شنیدم که عالم و آنچه درعالم است تسبیح حق میگویند باختلاف ...
تقدس، نزدیك بود که عقل من زایل شود، شیخ پارهٔ پنبه دردست داشت ...
عمل من برقرار بماند ای یار چون عالم مثال وملکوت بر تو منکشف شد ...
بعضی از اشغال این سلسله را نیز بجا آری که دل را روشن و صفا ...
زنگاری که بر آئینه دل نشسته است زدوده گردد تا از هر طرف ...
مشاهده توانی کرد که حضرت دل را عرش الرحمان گفته اند باین معنی که ...
ازآنجا سرمیزند وحواس پریشان متوجه آن جناب جمع میگردد ...
بعضی ازیاران میفرمودند اسم اللهرا بیحرکت زبان آهسته آهسته بدل ...
و ازکثرت گفتن این اسم مبارك بطریق مذکور حال بجائی میرسد که ...
دل را آگاهی میباشد ای یاراین اسمی است بس بزرگ وشامل ...
جمیع اسماء وهیچ چیزاز این اسم بیرون نیست ومعنی این اسم اعظم این ...
صاحب سه صفت ایجاد و ابقاء وافنا وهمهٔ آفرینش و ذرات موجودات ازین ...
خارج نیست، اما ازین معنی وسرّ این اسم اعظم کسی واقف نیست مگر بعضی ...
مشایخ برسبیل ندرت و شغلی که عمده ومختار طریقهٔ این فقیر است ...
وهمه کس را می باید بعمل آورد و ازاو گشایشهای عمده میسر است ...
طریقش آنکه بطریق خلوت بنشیند که طرز نشستن رسول است ...
واحتباء بدست نکند بلکه بادوالی ویا رداء وآنچ هردو دست را بر سر ...
نهاده بهردو نرانگشت سوراخ گوشها را مسدود سازد چنانچه از آن راه نفس ...
نرود و بهر دو انگشت شهادت هر دو چشم را بگیرد، باین طریق ...
آورده بهردو انگشت استقرار دارد که انگشت بردیده ها بیاید و انگشت ...
بصرهردودست بالای هردو لب گذاشته راه نفس را بگیرد و هردو انگشت ...
برهردو پرهٔ بینی نهد، باین طریق که اول سوراخ طرف راست را محکم گرفته ...
مسدود سازد وسوراخ طرف چپ را وا گذاشته لااله رابدم گفته، نفس را ...
رسانیده بدل فرود آرد و بعد از آن سوراخ طرف چپ را نیز محکم ساخته در حبس

نفس بشنید و از شروع این شغل با کمال کثرت بی تصدیع و کلفت آمدر که دم را تواند نگاهداشت ، نگاه دارد و وقت گذاشتن نفس انگشتی که بر پرهٔ جانب چپ است برداشته و نفس را با آهستگی کشیده بتدریج الاالله را سر دهد که در ورود گذاشتن ، نفس را مضرت نرسد

هم بر این طریق هر قدر که تواند بعمل آورد و از عاملان این شغل بعضی نگاهداشت نفس را بجائی رسانیده‌اند که چهار پهر را بچهار دم میگذرانند ، اما مرشد این فقیر حضرت آخوند ملا شاه سلمه‌الله تعالی و ابقاه بمرتبه‌ای رسانیده بودند که بعد از ادای نماز عشا حبس میفرمودند و وقت نماز بامداد، خواهی شب دراز، خواهی کوتاه ، نفس را می گذاشتند، بامدت پانزده سال بدین منوال بود تا از اثر این شغل فتح عظامی روی داد و درهای دولت گشود . یکی از فواید این شغل آنست کـه خواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی سال است که حضرت آخوند سلمه‌الله خواب نفرمودند و این شغل شریف که دور کنندهٔ زنگهای آئینهٔ دل و صفا دهندهٔ کدورات آب و گل است از حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه باین فقیر از روی تحقیق رسیده و نام این شغل را حضرت غوث الاعظم رحمه‌الله «آورد و برد» فرمودند و پیر دستگیر حضرت میان جیو قدس سره این قدر افزودند که بعد از حبس کردن نفس تا گذاشتن آن نفس ، لااله را گاه گاهی بر زبان دل صنوبری میگفته باشند که در خالی نشستن ، خطرات روی میدهد و چون متوجه بگفتن الاالله شد رفع خطرات میشود و از توجه نمودن بجانب دیگری باز میماند و این شغل رفع خطرات را میان جیو «رد و برد» نام نهاده‌اند چه هر که این اسم شریف را بر دل ردگوی مقصود برد ای یار چون درسلوک خطره بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نهاده‌اند که راه خطرات از آن بسته گردد ، یکی از آن جمله آنست که مذکور شد دیگر آنکه شخصی را که خطره بسیار از دل صنوبری سر میزده باشد، باید که توجه را از دل صنوبری که محل خطره است بر داشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ است خطره را در آنجا راه نیست و گنجایش نخواهد بود و طریق دیگر دور کردن خطره آنست که خطره را غیر نداند

ای یار چون شغل شریف حبس نفس بطریقی که بالا مذکور شد چند گاه بعمل

آری حراری عجیب و لطافتی غریب وشوقی عظیم وروشنی لطیف دردل ودر وجود تو پیدا آید و کشافهای عجایب تمام و کمال رو بعدم آرد و ترا دوئی و وحدتی بی اندازه رو نماید ولذت این شغل خود ترا از تیکاریها بازخواهد داشت ، اما این شغل راهمه وقت نمیتوان کرد چه خلوت لازم این است ، پس تا درخلوت باشی باین شغل شریف مشغول باش ودر وقت سیر وصحبت خلق شغلی که اول گفته شده مناسب بود چه آنرا همه جا وهمه وقت میتوان نگاه داشت

ای یار چون درشغل حبس نفس نشینی باید که پیوسته متوجه بدل باشی که دریں شغل اندرون تو آوازی بهم خواهد رسید چنانچه ملای روم قدس سره فرماید

بیت

برلبش قفل است ودردل رازهٔ	لب خموش و دل پر از آوازهٔ

واین آواز بعضی ازاوقات چون آواز جوش دیگ است و بعضی اوقات چون آوازی که از زنبورخانه می آید چنانچه یکی ازمتقدمین باین معنی اشاره نموده

قطعه

سخنها بین که از موران نماید	چو اندر گوش ماگوید کلام او
همه عالم گرفته آفتابی	زهی کوری که میگوید کدام او

ای یار گمان نبری که این آواز دردرون تست وبس، همه عالم اندرون و برون پر ازهمین صداست

نظم

بر آور پنبهٔ پندارت از گوش	نـدای واحد القهـار بنیوش
ندا می آید از حق بر دوامت	چرا گشتی تـو موقوف قیامت

وحقیقت آن دربیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازاین مذکور میشود برتوظاهر گردد که خلاصه این فقرای عالیّه است و درعالم نادر ونایاب و باسناد معتبر ظاهری و باطنی ازرسول صلی الله علیه وسلم بحضرت غوث الثقلین رضی الله عنه رسیده وازایشان بحضرت **میان جیو** ، شغل آوازی است که آنرا درطریقهٔ فقرا سلطان الاذکار گویند

ای یار آواز سه قسم است یکی از بهم خوردن دو جسم پیدا میشود چنانچه

ارحرکت دودست که بهم رسد آوار طاهر گردد و ار حرکت یك دست صدائی طاهر شود واین را آوارمحدث و مرکب گویند

قسم دیگر آنکه بیحرکت دوحسم کثیف و بی ترکیب لفط ازعنصر آتش وباد، ار درون انسان طاهر گردد این را آوار بسیط ولطیف حوانند

قسم سوم آواریست بیحد که بیواسطه همیشه طاهر باشد، این آوار پیوسته بر یك بهج بود وکم وریاده نشود، تبدیل در آن راه نیابد و بی جهت باشدا گرچه همهٔ عالم ار این آوار مملو و پراست اما بجر اراهل دل کسی برین آواز مطلع نگردد و نشنود واین آوار پیش ار آفرینش موحودات بود وهست وحواهد بود این آوار رابیحد و مطلق نامند و هیچ شغل بالا تر ارین نباشد چه هرشغل که هست باحتیار شاغل صادر میشود وچون شاغل لحطهٔ ار آن بارماند منقطع میگردد مگر این شغل که بی ارادهٔ شاغل برطریق دوام بی انقطاع واتصال میسر گردد

ار اکثر احادیث صحیحه که درصحاح ستة مسطوراست طاهر میشود که پیغمبرما صلی الله علیه وسلم قبل ار بعثت وبعد ار آن همیشه باین شغل متوحه بوده‌اند، اماهیچ یکی ارعلماء سراین معنی را نیافته‌اند و پی باین نبرده ارخدیجه کبری رضی الله عنها مرویست که رسول حدا صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت پارهٔ طعام باحود برمیداشتند وبه **عارحری** که عاری است درحوالی مکه معظمه، مشهور ومعروف، میرفتند ودر آن عار بهمین شغل مشغولی میفرمودند تا ار اثر این شغل صورت حبرئیل بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم طاهر میشد و ابتدای وحی آن سرور این بود بعــد ار آن شد آنچه شد

ای یارچون حواهی که شغل سلطان الاذکاررا شروع نمائی واین شغل شریف رادریابی باید که درشب یا روز بصحرائی که ار بردد مردم محفوط باشد یاحجره‌ای که آنجا آوار کسی نرسد رفته متوحه بگوش حویش نشینی و درین توحه حندان که بوانی غورنمائی که ترا آوارلطیف روی نماید، و آن آوار رفته رفته چنان غالب گردد که ازحمیع جهات ترا فروگیرد وهیچ حا و هیچ وقت نباشد که نا نو نبود و آوازی که ترا ارنو برمی‌آرد قطرهٔ باشد ازبحر آن آوارها برهمین قیاس کن

بیت

تو بگوش حوس گوشی، نه و بگو و بشنو

که جهان پراست یکسر ز صدای بینوایش

آورده‌اند که موسی علیه‌السلام را افلاطون گفت توئی که میگوئی که پروردگار من با من سخن میگوید وحال آنکه او منزه است از جهت، آنگه موسی علیه‌السلام فرمود که من باین دعوی میکنم واز جمیع جهات آواز میشنوم، منزه از انقطاع و ترکیب حروف، افلاطون موسی را تصدیق کرد و برسالت ایشان اقرار نمود

از پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم از کیفیت نزول وحی پرسیدند، آن حضرت فرمودند که آوازی آید مرا گاهی چون آواز خوش دبنگ و گاهی مانند آواز زنبور عسل و گاهی متصور میشود فرشته‌ئی بصورت مردی که حرف میزند با من و گاهی صوتی میشنوم همچو صلصلهٔ جرس، خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین معنی فرموده‌اند

بیت

کس ندانست که منزلگه دلدار کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید

بیت

در قافلهٔ که او است دانم نرسم   این بس که رسد بگوش بانگ جرسم

میانجیو قدس سره میفرمایند که حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم گاهی بر شتر سوار می بودند که این شغل علیه میکرد و بمرتبهٔ زوری آورد که هر دورا بوی شتر خم میشد و بزمین میرسید

ای یار آنچه در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است که در صحاح سته مسطوراست واشارهٔ صحیح است به سلطان الاذکار، اما انبیاء را ازین آواز حالتی روی میداد که آیات وحی و احکام الهی میتوانستند معلوم نمود واولیاء ازین آواز حرف بی‌جهت و بی‌انقطاع عجیب لذت وجد وذوق در می‌یابند، چندانکه جمیع اشغال و اذواق گذشته را بسبب این لذت میگذرانند ودر بحر این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان جیوی فرمودند که غوث العالمین رضی الله

عنه فرمودند که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم شش سال در غار حری مشغول سلطان الاذکار بودند ومن در آن غار مبرک که دوازده سال باین شغل اشتغال نمودم و گشایشهای عظیم روی داده ، حضرت میان جیو فرمودند عجب دارم از حاجیان که این همه مسافت بعیده را قطع نموده بحج میروند و برکات آن مکان مبارك را در نمی یابند

ای یار حضرت میان جیو این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که با کثری از یاران خود نمیفرمودند و بعضی که میگفتند بایما و اشارت بود چنانچه بحضرت آخوند که فرمودند بعد از یکسال رویداد و حضرت آخوند که مرا فرمودند بعد از شش ماه میسر شد ، اما من بعضی را که گفتم در مدت سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان باشاره و کنایه میفرمودند ومن بتصریح میگویم و بی پرده مینمایم

ای یار چون ترا این آواز روی دهد باید که خوب نگاهداری و در حفظ آن کوشش بلیغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه درصحرا وحجره روی میداد در بازارها و جمیع خلایق روی دهد و هرگاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید بر آواز دف ودهل و نقاره و آوازی که ازاینها هم سخت تر باشد غالب آید وچرا غالب نیاید که اصل او است وجمیع آوازها ازین بظهور آمده واکثر یاران شاغل حضرت میان جیو که در بازارها رفته می نشستند سبب آن بود ، تامعلوم کنند که آواز این شغل شریف بمرتبه ای رسیده که برجمیع آوازها غالب آمده یا نه ؟

ای یار چون ترا شغل سلطان الاذکار روی داد، مبارك گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیك رنگ گرداند چه شغل لطیف ترا لطیف سازد ودر دریای لطافت واطلاق بیرنگ گرداند ودریای حقیقت از دل جوش زند که سرچشمهٔ وجودیست ودر آن وقت خود دریابی که هر صدائی وندائی که هست ازین صدا بوجود آمده، چنانچه هر جا رنگ است از آن بیرنگ صورت هستی گرفته و چون او بی نهایت است صورت و رنگ او نیز بی نهایت است، همچنان صدا وندای او بی نهایت است چنانچه هیچ چیز باو نمیماند وهیچ آوازی باین آواز نمی ماند

فصل سوم
دربیان عالم جبروت

واین عالم را عالم لازم وعالم احدیت و تمکین و عالم بی‌نقش خوانند اگرچه بعضی از این طایفه این عالم را عالم اسماء و صفات گفته‌اند اما غلط کرده‌اند و بسیاری ازین طایفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و نافهمیده گذاشته ، چه عالم اسماء و صفات اگر در مرتبهٔ عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاهر گشته داخل ناسوت است ، بر هر تقدیر عالم اسماء وصفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم غیر از سید طایفه استاد **ابوالقاسم جنید** رضی‌الله تعالی عنه دیگری خبر نداده که فرموده تصوف آن است که ساعتی نشینی بی تیمار **شیخ‌الاسلام** گفت دانی بی‌تیمار چه بود ؟ یافت بی‌جستن و دیدار بی‌نگریستن ، که بیننده در دیدار غلط است ، پس عالم جبروت آن باشد که هرچه در ناسوت وملکوت است در آن عالم نظر درنیاید وحالت محویت نوعی سر زند که آرام بر آرام وجمعیت بر جمعیت روی دهد ، چنانچه عاقل و آگاه را از بودن در عالم ناسوت و ملکوت چاره نیست ، از بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد عاقل در خوابی که هیچ از صور ناسوتی وملکوتی نبیند ، گوید چه فراغت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم ، پس این عالم جبروت است و آگاه وقتی که بی‌تیمار نشیند چنانچه سیدالطایفه بآن اشاره فرموده است در بیداری هیچ صورتی از ناسوت وملکوت بخاطر او نگذرد ، در عالم جبروت است اما فرق میان عاقل و آگاه این است که او در خواب در عالم جبروت رود بی‌اختیار واین هرگاه که خواهد باختیار خود در خواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و طریق نشستن در عالم جبروت این است که اعضا را از حرکت باز داشته وهردو چشم را پوشیده و دست راست را بر دست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش ناسوتی و ملکوتی خالی ساخته بسکون و آرام بنشیند و در نظر ظاهری و باطنی او نقشی درنیاید ، پس عالم جبروت را دریابد کسی ازین طایفه الاماشاءالله بر سرّ این عالم مطلع نگشته باشد

فصل چهارم
در بیان عالم لاهوت

واین عالم را عالم هویت وعالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند واین عالم اصل عالم ناسوت وملکوت وجبروت ومحیط است اینها را، عالمهای دیگر بمنزلهٔ جسم اند واین عالم جان آنها، همه دراین آیند و ازین برآیند و این بذات خود همیشه یکسان است ودروی تفاوت نپذیرد **وهو الاول والاخر والظاهر و الباطن و هو بکل شیٔ علیم** محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا وذرات اند نسبت بآفتاب والفاظ اند نسبت بمعانی، پس ای یار هرگاه این سعادت لایزال توحید ودولت بیزوال تحقیق که از آشنائی این عالم بهم رسد ترا رویداد از هویت هوش دهی

فصل پنجم (☆)
در بیان هویت رب الارباب

هرگاه همه اوست تو کیستی؟ چارهای غیر ازاین نیست که خودرا نیز عین او دانی ودربند پندار من وتو نمانی، اینجاست حقیقت توحید وتجلی ذاتی **وفی انفسکم افلا تبصرون**، باید که ازذات دانستن خود ملاحظه نمائی وراه وهم ووسوسه بردل نگشائی وتعینات راحجاب ذات ندانی

رباعی

هرگز نکند آب حجاب اندر یخ | تا آنکه کند نقش حباب اندر یخ
حق بحر حقیقتست و کونین درو | **چون** یخ بمیان آب و آب اندر یخ

(☆) باآنکه داراشکوه دراین رساله (صفحه پنجم سطر ۱۲) متذکر شده که [ابواب این رساله برچهار فصل است] دوفصل دیگر نیز برآن اورده است

واگرخطره روی دهدآنرا بیرعس دات دانی تاآنکه این سمت کمال پدیرد و استیلا گیرد ، چون بکمال برسد هرجا بطرکنی خود را بینی و هرجا خوئی خود را یابی ، زنهارکه اورا بمحض سره وبیرنگی وپاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی نصیب مانی وهمچنین بمحض تشبیه موصوف سازی که از دولت تنزیه بی بهره گردی ، پس پاکی وناپاکی وتشبیه وتنزیه همه ازطهورات وتعینات اوست ، اگردرهٔ ازاوجدا تصور کنی محروم میگردی ازنعمت توحید وعرفان

ای یار دریای حقیقت چون بحرکت آمد موج ونقش درآن پیدا گشت وصد ـ هزارحباب ودائره چون آسمانها وزمین ها پدیدآمد و این همه را ازآن دریا جدائی نباشد حه اگرنقشی وموجی راخواهی از دریا جداکنی صورت نبندد ودرنام اگرچه هریك جداست اما درذات وحقیقت یکتاست

رباعی

توحید نگویم از نهمی بادا	موجود نبود هیچگه غیر خدا
آنجاکه تومی‌بینی ومیدانی غیر	دردات همه یك است ودرنام جدا

فصل ششم

در بیان وحدت وجود

آب ناسته ، بیرنگ وبی صورت است و چون بسته شد ، گاه صورت یخ گیرد وگاه کسوت برف وژاله درپوشد ، بطرکن که یخ وبرف وژاله همان آب بسیط بیرنگ است یا نه ، وچون نگدارد همان آب خواهی نامید یاچیزی دیگر ، پس هرکه شناخته است وچشم حقیقت بین دارد جمیع مراتب وکیفیات راآب میداند

رباعی

دریاست وجـود صرف دات وصفات	ارواح و نفوش همچو نقش اندرآب
بحری است که موج میزند اندرجود	گه قطره گه است موج گاهی است حباب

وآنکه نادان است دربند لباس وکیفیت وغیر بینی درمی ماند ، فرق عارف وجاهل همین

اسب ، پس عرفان زیاده ازین نیست که خود را بشناسی والا بوجود عین او بودی وهمه اوست ومحال است که غیر او موجود باشد

برای توضیح این مطلب مثل بسیاراست چنانکه نقش ولفظ ومعنی همه ازوجود سیاهی ظاهر میشود ، چنانچه بیخ وبرگ وشاخ ومیوه همه از تخم برمی آرد ، اماوجود این کثرت مانع وحدت نه

رباعی

کرده ز یگانگی دوئی را تاراج | باید که کسی کجی خود را تو علاج
واحد منکسر نشود از اعداد | دریا منجری نشود از امواج

لیکن بجهت اختصار بر تمثیلات مذکوره اقتصارافتاد

ای یار آنکه ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبهٔ بیرنگی که **کنت کنزاً مخفیا** از آن خبر میدهد چون بدوستی **فاحببت** ظاهر شد ونقاب احتما برافکند ، تمامی ذات مقید گشت بلذت وصل ومشاهدهٔ دیدارخویش ، اکنون اگر طالب مطلق کسی نیابی مگر درمقید، چنانچه پیش ازظهور گنج مخفی اگرمقید را جستی ، نمی یافتی مگر در مطلق ، همیشه مطلق درمقید است ومقید بامطلق وبتحقیق بدانکه قید حجاب اطلاق نیست و تعینات مانع ذات نه ، پس بر هرچه دست نهاده شود سر عین ذات بی حجاب دست نهاده شده است وبرهرچه نظر افتاد حسن مطلق بی حجاب بنظر درآمده است

فرد

نیست بیگانه کس درین عالم | دست برهرچه می نهی خود بین

رباعی

گویم سخنی ز روی تحقیق وصواب | گر مرد رهی قبول کن روی متاب
هرگز نبود صفات سر ذات حجاب | کی نقش بر آب مانع است ازمس آب

ای یارشغل اخیر ونهایت کار دراین سلسلهٔ شریفه خود را گرفته نشستن است ، با وجود تقیدات خودرا عین بحت وهستی صرف دانستن و هرچه غیرخود بنظردرآید عین خودفهمیدن وبیخ دوئی برکندن وپردههای بعد و بیگانگی را برافکندن وهمه را یکذات دیدن وحود بخود لذت گرفتن .

بیت

یار لیلی وش من غیر من و مجنون نیست
شمع از دایرهٔ پرتو خود بیرون نیست

و نیز برهمین معنی بعضی از اکابر اشاره کرده‌اند

بیت

از کنار خویش می یابم دمادم بوی یار
زان همین گیرم همیشه خویشتن را در کنار

ای یار هر که این نسبت شریف را درست کرد ، بشرف شناخت وجود خویش که اکسیر اعظم و کیمیای اکبر است مشرف گشت ، از سرگردانی بادیهٔ عقلت و نادانی و رنج جستجوی و وسوسهٔ گفتگو فارغ شد

بیت

قطره قطره است تا بپندارد که از دریا جداست
بنده بنده خویشتن را تا نمیداند خداست

رباعی

ای آنکه خدای را بجوئی هرجا	تو عین خدائی نه خدائی بخدا
این جستن تو همین بآن میماند	قطره بمیان آب و جوید دریا

چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت وحدت طالع شد و از وهم و پندار تو مرتفع گشت و حجاب ظلمت برخاست ، اکنون

رباعی

هر چند نقاب در میان دارد یار	رویش خوش و خوب مینماید بسیار
چون عینك تو بود نقاب رخ یار	عینك نکند نه پیش چشم تو غبار

درین حال ذکر و ذاکر و مذکور یکی گشت صاحب **لمعات** قدس سره از همین خبر میدهند

بیت

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد

مرشد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید و این دقیقه را فهمانید دیگر اورا بخدا سپرد، تعلیم و تعلم را گنجایش نماند که خدارا تعلیم نمودن جایز نبود

ای یار چون دانستی که اصل کار چیست و دوری و مهجوری دلدار چیست همیشه خوش باش

رباعی

در هجر تو بوده اندوه و آزارم	از وصل تو رفت هستی و پندارم
شادی آمد نصیب جانم گردید	اکنون ز وجان خود فراغت دارم

وجود تو وجود کل گشت، رنج و ترس و وهم و دوئی و مهجوری از دل تو برخاست و از خوف عذاب و اندیشهٔ ثواب رستی، بجناب ابدی پیوستی، آنچه میخواهی بکن و بهر وضعی که خواهی می باش

بیت

پادشاهی را گذار ای دوست آگاهی گزین

چون بآگاهی رسیدی هر چه میخواهی گزین

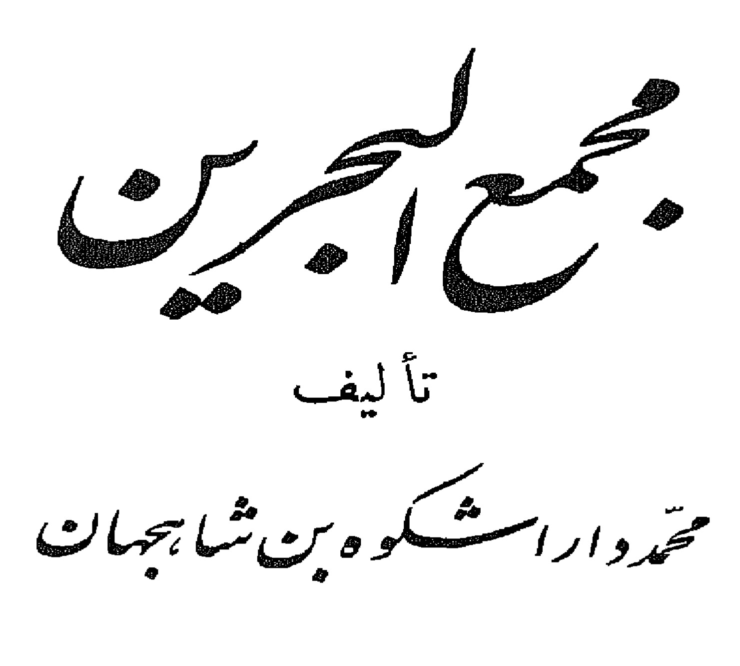
که بشارت **لاخوف علیهم ولاهم یحزنون** درشأن ارباب این حالت نازل گشته و مژدهٔ **انزل السکینة علی قلوبهم** درحق ایشان بظهور پیوسته

ای یار بسیاری از آیات واحادیث واقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر ترا ذوق دریافت آن بهم رسد از هر ذره‌ای آفتاب حقیقت مشاهده خواهی نمود و چون این سمت را بکمال رسانیدی درعین شدن تو وهمی نماند و بتحقیق از باطن بوجود بخود لذتی وامنیتی سرخواهد کشید که شاهد این یگانگی باشد، از جزو ترا کل سازد و از قطره دریا وازذره آفتاب وازنیست، هست

رباعی

این رساله حق نما باشد تمام	درهزارو پنجه وشش شد تمام
هست ازقادر مدان از **قادری**	آنچه ما گفتیم فافهم و السلام

فهرست مندرجات « رسالهٔ حق نما »



تصحیح وتحشیة

سید محمد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان ـ ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه او نامی ندارد   بهر نامی که خوانی سر برآرد

حمد موفور یگانه‌ای را که دو زلف کفر واسلام که نقطهٔ مقابل اند[۱] بر چهرهٔ زیبای بی‌مثل و بی‌نظیر[۲] خویش ظاهر گردانید وهیچ یکی را از آنها حجاب رخ نیکوی خود نساخته

کفر واسلام در رهش پویان   وحده لا شریك له گویان

درهمه اوست ظاهر وهمه ازوست جلوه گر، اول اوست و آخر اوست وغیر او موجود نه[۳]

رباعی

همسایه وهمنشین وهمره همه اوست   در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق[٤] و نهانخانهٔ جمع   بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

ودرود نامحدود بر مظهر اتم، باعث ایجاد عالم، حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و بر آل کرام و بر اصحاب عظام او باد **بعد** چنین[٥] میگوید فقیر بی حزن و اندوه **داراشکوه بن شاهجهان پادشاه**[٦] که بعد ازدریافت حقیقت الحقایق و تحقیق رموز و دقایق مذهب برحق صوفیه وفائز گشتن باین عطیهٔ عظمی درصدد آن شد که درك کند مشرب موحدان هند ومحققان[٧] این قوم و کاملان ایشان که بنهایت ریاضت و ادراك و فهمیدگی و غایت تصوف وخدایابی رسیده بودند مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود[٨]، جز اختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندیدند، ازین جهت سخنان فریقین را با

(۱) نقطه مقابل بهم‌اند (۲) ونظیر (۳) نباشد (٤) فرق (٥) اما بعد میگوید
(٦) محمد داراشکوه (٧) وبا بعضی ازمحققان (٨) صحبتها داشته و گفتگو نموده

هم تطبیق داده و بعضی از سخنان که طالبان حق را دانستن آن ناگزیر و سود مند است فراهم آورده رسالهٔ ترتیب داده وچون مجمع[1] حقایق و معارف دو طایفهٔ حقشناس بود لهذا به «**مجمع البحرین**» موسوم گردانید، بموجب قول اکابر که «**التصوف هو الانصاف والتصوف ترك التكليف**» پس هر که انصاف دارد وار اهل ادراك است درمی یابد که در تحقیق این مراتب چه غور رفته و یقین که فهمیدگان صاحب ادراك ، حظ وافر ازین رساله خواهند برد و کند فهمان طرفین را نصیبهٔ از فواید آن نخواهد شد و **این تحقیق را موافق کشف و ذوق خود برای اهل بیت خود نوشته‌ام** و مرا بعوام هردو قوم کاری نیست

خواجه احرار[2] قدس سرّه فرموده که «اگر دانم که کافری بر خطا زمزمهٔ توحید بهجار[3] می‌سراید مبروم وازوی میشنوم ومنت دارمی‌شوم» **ومن الله التوفیق والاستعانه .**

بیان عناصر

بدانکه عناصر پنج اند ومادهٔ جمیع مخلوقات ماسوی همین پنج اند اول **عنصر اعظم** که آنرا اهل شرع **عرش اکبر** میگویند دوم **باد** ـ سوم **آتش** ـ چهارم **آب** و پنجم **خاك** واین را بزبان اهل هند **پانچهه بهوت** می‌نامند **اکاس** و **بائی** و **تیج** و **جل** و **پرتهی** ، و «اکاس» سه اند **بهوت اکاس** ، **من اکاس** و **چدا کاس .**

آنچه محیط عناصر باشد آن را **بهوت اکاس** گویند و آنچه محیط موجودات است آنرا **من اکاس** نامند و آنچه بر همه محیط ودرهمه جا باشد آنرا **چد اکاس** خوانند و **چدا کاس** وآن برحق[4] است یعنی حادث نیست و برحدوث وفنای آن آیهٔ قرآنی و «**بید**» که کتاب آسمانی باشد دلالت نمیکند

ازچد **اکاس** اول چیزی که بهم رسید «**عشق**» بود که آنرا بزبان هندی[5] **مایا** گویند واهل اسلام را[6] « **كنت كنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق** »

---

(۱) مجموعه (۲) چنانچه خواجه عبیدالله احرار (۳) بهجاری

(٤) چداکاس برحق است (٥) موحدان هندی (٦) گویند و کنت کنزاً

برین دال است ، یعنی بودم من گنجی مخفی(۱) پس دوست داشتم کـه شناخته شوم پس بیاوریدم(۲) خلق را(۳) واز **عشق** روح اعظم یعنی «**جیو آتمان**» پیدا شد کـه آنرا **حقیقت محمدی** گـویند و آن اشاره بروح کلی آن سرور صلوة الله و سلامه علیه است و موحدان هند آن را «**هرن گربهه**» و «**اوستهات آتمان**» نامند کـه اشاره بمرتبهٔ اجمال(٤) است و بعد از آن عنصر باد است که آنرا نفس الرحمن گویند واز آن نفس باد پیداشد وچون آن نفس بجهت حبس در حضرت وجود که در هنگام مخفیت(٥) برای ظهور داشت گرم بر آمد ، از باد آتش پیداشد وچون درهمان نفس صفت رحمانیت وایجاد(٦) بود سرد شد واز آتش آب پیداشد

اما چون عنصر باد و آتش از غایت لطافت محسوس نیستند و آب نسبت آن هردو محسوس است ، بجهت محسوس بودن آن بعضی گفته‌اند که اول آب ظاهر شد(۷) وبعد از آن عنصر خاك واین خاك بمنزلهٔ کف آن آب است چون شیر(۸) که درزیر آن آتش باشد وبجوش آید وکف کند

بیت

چه دانستم که این دریای بی پایان چنین باشد

بخارش آسمان گردد کف دریا زمین باشد(۹)

و برعکس این در «**قیامت کبری**» که آنرا بزبان اهل هند «**مها پرلی**» گویند اول فنای خاك خواهدشدوبعد از آن خاك راآب(۱۰) فروخواهد برد وآب راآتش خشك خواهد ساخت وآتش راباد فروخواهد نشاند وباد به روح(۱۱) اعظم در **مها اکاس** فروخواهد پیوست(۱۲)

«**کل شیٔ هالك الا وجهه**» یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر روی خدای

---

(۱) پنهان (۲) پس ظاهر کردم (۳) را برای شناخت خود (٤) اعظمیت

(٥) مخفیت (٦) اتحاد بود (۷) پیدا شد (۸) شیری

(۹) بعد از بیت بالا متن چاپی محفوظ الحق این بیت را نیز اضافه دارد ،

دیگر

یك قطرهٔ چو بیضه جوشیده گشت دریا کف کرد و کف زمین شدوردود او سما شد

(۱۰) خواهد شد وآنرا آب (۱۱) باروح (۱۲) خواهد رفت

تعالی که « مها اکاس» باشد **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام** یعنی همهٔ آنچه که بروی زمین[١] بود فانی خواهد شد و باقی ماند روی پروردگار تو که صاحب جلال و اکرام است پس درین آیهٔ[٢] که برای فنای جمیع اشیاست فقط وجه که روبه مراد «مها اکاس» است که آن فنا پذیر نیست و الا میفرمودی «**کل شیٔ هالك الا هو**» یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر ذات اووفقط رو برای **مها اکاس** باشد چه « مها اکاس» بمنزلهٔ بدن لطیف آن ذات مقدس است وخاك را بزبان هند[٣] **دیوی** نامند که همه چیز ازو پیدا شده[٤] و باز همه چیز درو فرو میرود ، بموجب آیـهٔ کریمهٔ «**منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری**» یعنی از خـاك خلق کـردیم شما را و در آن خاك خواهیم[٥] برد شما را و بیرون[٦] می آریم شما را بار دیگر

بیان حواس

موافق این پنج عناصر، حواس پنج[٧] اند که بزبان اهل هند آنها را[٨] **پنـج اندری** گویند **شامه** ، **ذایقه** ، **باصره** ، **سامعه** ولامسه کـه آنرا بزبان اهل هند **گهران** ، **رسنا** ، **چهچهه** ، **سروتر** و **توك** میگویند ومحسوسات آنرا **گند هه** ، **رس** ، **روپ** ، **سبد** و **سپرس** نامند وهریکی از[٩] حواس پنجگانه از جنس یکی ازاین عناصر باشد و منسوب بآن شامه منسوب است بخاك ؛ چه هیچ یکی از عناصر بوی ندارد الاخاك واحساس بوی شامه میکند و ذایقه منسوب است بآب چنانچه آب ظاهراست دربان و باصره مناسبت دارد بآتش چنانچه درك رنگ[١٠] بچشم است و نوراست درو[١١] ظاهر است ولامسه راست است بباد چرا که سبب احساس ملموسات باداست وسامعه منسوب است بعنصر اعظم که **مها اکاس** باشد که سبب ادراك اصوات است وازراه سمع حقیقت مها اکاس بر اهل دل هویدا[١٢] میشود ودیگری بر آن مطلع نیست

(١) بر روی زمین (٢) درین دو آیهٔ کریمه (٣) اهل هند (٤) شده است
(٥) بازخواهیم (٦) واز آن خاك بیرون (٧) پنج عناصر پنج حواس اند (٨) آنرا
(٩) ازین (١٠) رنگها (١١) در هردو (١٢) ظاهر

واین شغلی است مشترک درمیان صوفیان[1] وموحدان هند که صوفیه این راشغل آواز[2] میگویند وموحدان هند[3] **دهن** می نامند

اما حواس باطن نیز پنج اند **حس مشترک** ، **متخیله** ، **متفکره** ، **حافظه** و **واهمه** و نزد اهل هند چهاراند **بدهه** و **من** و **اهنکار** و **چت** و مجموعهٔ این چهاررا **چتر انتهکرن** (٤) گویند که بمنزلهٔ پنجم آنهاست **چت** یک عادت دارد که آنرا **سرت پرکرت**[5] گویند واین عادت بمنزلهٔ پای اوست که اگر آن منقطع شود «چت»ازدویدن بازماند اول **بده** یعنی عقل و « بده » آنست که بجانب خیررود وجانب شر نرود[6] دوم **من** که عبارت ازدل است و«من»[7] دو قوت دارد **سنکلپ بکلپ** یعنی عزیمت وفسخ[8] سوم **چت** که پیک دل است وکار او دویدن باشد بهرسو وتمیز میان خیر و شر نکند چهارم **اهنکار** یعنی نسبت دهندهٔ چیزها بخود و « اهنکار » صفت **پرم اتما** است نسبت **مایا** و«مایا» بزبان ایشان عشق است و«اهنکار» نیزسه قسم است **ساتک** و **راجس** و **تامس** .

اهنکار ساتک یعنی«گیان سروپ »که مرتبهٔ اعلی است آنست که « پرم اتما » بگوید که هرچه هست همه منم و این مرتبهٔ احاطهٔ کلی میباشد[9] همهٔ اشیاء را « **الا انه بکل شیٔ محیط** » یعنی دانا وآگاه باش بدرستیکه اوست همه چیزرا احاطه کننده دیگر آنکه « **هوالاول والاخر والظاهر والباطن** » یعنی اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن

اهنکار راجس،«مدهم»است که اوسط باشد واین آنست که نظر بر **حیو آتمان** داشته بگوید که ذات من از بدن و عناصرمنزه است و جسمانیت بمن نسبت ندارد ، **لیس کمثله شیٔ** یعنی نیست مانند او چیزی «**فان الله غنی عن العالمین** » یعنی خدای تعالی بی نیاز است ازظهورعالم

اهنکار تامس، «ادهم»است که ادنی باشد واین **اودیا** است یعنی مرتبهٔ عبودیت حضرت وجود وادنی بودن ازجهت آنست که ازنهایت تنزل وتقید وتعین ، بادانی وجهل

---

(١) صوفیه (٢) شغل پاس انفاس (٣) وایشان دراصطلاح خود (٤) انتهه کرن
(٥) ست پرکرت (٦) طرف خیر رود وطرف شر نرود (٧) آن (٨) عزیمت وفسخ
(٩) است

وعملت را بحود نسبت میکند و نظر برهیئات محسوسهٔ[1] خود نموده میگویند که من و تو از مرتبهٔ یگانگی دور هستیم[2] **قل انما انا بشر مثلکم** یعنی بگو ای محمد جز[3] این نیست که منم آدمی[4] مانند شما ، چنانچه **بشیست**[5] میگوید که چون حضرت وجود خواست که متعین شود بمجرد این اراده «پرم آتما» شد و چون این نفید زیاده شد «اهنکار» بهم رسید وچون بعد دیگر بر آن افزود «مهات» که عقل کل باشد نام یافت واز **سنکلپ** و **مهاتت** ، من یعنی قلب پیدا شد که آنرا **پرکرت** نیز گویند و از «سنکلپ من» پنج **گیان اندری** که شامه و لامسه و باصره و سامعه و ذائقه باشند بظهور آمد واز «سنکلپ» واین پنج «گیان اندری» اعضاء و احشاء[6] بهم رسید واین مجموعه را بدن گویند

پس **پرم آتما** که ابوالارواح باشد این همه[7] تعینات را از خود پیدا کرده و خود را بآن بسته است[8] چنانچه[9] کرم پیله تارهای ابریشم ازلعاب خود برآورده خود را درآن بسته است ، همچنان حضرت واجب الوجود این همه قیود وهمی را از خود برآورده وخود را درو درآورده است مثل تخم درخت کـه درخت را از خود برآورده ، خوددردرخت درمی آیدودربند ساخها و برگها و گلها میشود که[10] پیش از ظهور این عالم در ذات پنهان بود والحال ذات[11] اودرعالم نهان است

بیان شغل

شغل نزد موحدان هند اگرچه اقسام است اما بهترین شغلها **اجپا** را میدانند واین شغلی است که درخواب وبیداری[12] بی قصد واختیار[13] از جمیع ذی نفوس همیشه وهرآن صادر می گردد ، چنانچه درآیهٔ کریمهٔ «**وان من شئٍ الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم**» اشاره بهمین است

---

(۱) حیات محسوسه (۲) می افتند (۳) که جز (٤) بشری (٥) نشست (٦) اجسام

(۷) ابوالارواح باشد (که ظهوراول او حقیقت محمدی وثانی اوروح القدس که جبرئیل امین باشداست) این همه(۸) گردانیده (۹) چنانکه (۱۰) میشود پس بدان و هوش دار که پیش (۱۱) ذات مقدس (۱۲) که چه درخواب وچه در بیداری (۱۳) بی اختیار

نفسی[۱] که بالامیرود **سو**[۲] میگویند و نفسی که بیرون[۳] میآید **هن** میمانند یعنی «اومم» وصوفیه مشغولی این دو لفظ را « **هو الله** » میدانند که بالا رفتن نفس « **هو** » ودر بیرون آمدن « **الله** » ظاهر میشود و این دو لفظ ازهردی حیات جاری است[۴]

بیان صفات الله تعالی

الله تعالی را[۵] نزد صوفیه دوصفت است جمال و جلال که جمیع آفرینش از تحت این دوصفت بیرون نیست و نزد فقرای هند سه صفات اند که آنرا **ترگن** میگویند. **ست** و **رج** و **تم**.

«ست» یعنی ایجاد و «رج» یعنی ابقا و «تم» یعنی افنا، وصوفیه صفت ابقا را در ضمن صفت جمال دیده و اعتبار کرده اند چون هر یکی ازین سه صفت در یکدیگر مندرج اند وموکلان این سه صفت[۶] را از **مورت** نامندکه **برهما** و **بشن** و **مهیش** باشند و بزبان صوفیه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل گویند «برهما» موکل ایجاد است که جبرئیل باشد و «بشن» موکل ابقاست که میکائیل باشد و «مهیس» موکل افناست که اسرافیل باشد و آب و باد و آتش نیز منسوب باین موکلانند آب بجبرئیل و آتش بمیکائیل و باد باسرافیل واین سه چیز درجمیع جانداران نیز ظاهر است

«برهما» که آب باشد، درزبان، مظهر کلام الهی گشت و نطق ازین ظاهر شد و «بشن» که آتش است، درچشم، روشنی و نور و بینائی از آن[۷] ظاهر شدو«مهیش» که باد است، دربینی، دو نفخهٔ صورازین ظاهر شدکه دو نفس باشد وچون آن منقطع گردد فانی شود

ترگن سه صفت حق باشد که ایجاد و ابقا و افناست ومظهر این سه صفت هم «برهما» و«بشن» و«مهیش» اند که صفات آنها درجمیع مخلوقات ظاهر اند، اول پیدا[۸]

---

(۱) و آن درون رفتن وبرون آمدن دم را بدو لفظ تعبیر کرده اند نفسی
(۲) او (۳) درون (٤) جاریست و او بی‌خبر است
(٥) متن چاپی‌محفوظ الحق فاقد جملهٔ «الله تعالی را» میباشد
(٦) و فقرای هنداین سه صفت را (۷) ازو (۸) اول مخلوق پیدا

میشود باز بقدرموعود میماند و بارفانی میشود و «شکت» که قدرت این سه صفت است آن را **تردیوی** گویند واز آن **ترمورت** که «برهما» و«بشن» و«مهیش» باشد وازین «تردیوی» این سه چیز بر آمد که[1] **سرستی** ، **پاربتی** و **لچهمی** میگویند

«سرستی» به **ستگن**[2] و **برهما**[3] و«پاربتی» به **تموگن** و **مهیش** و«لچهمی» به **رجگن**[4] و **بشن** تعلق دارد

بیان روح

روح دوقسم است یکی روح ودیگر ابوالا رواح که بزبان فقرای هند این دو روح را **آتما** و **پرم آتما** گویند

ذات[5] بحث ، متعین و مقید گردد ، چه بلطافت وچه بکثافت بجهت مجرد بودن درمرتبهٔ لطافت اورا روح و آتما گویند ودرمرتبهٔ کثافت جسد و **سریر** گویند و ذاتی که متعین بهازل گشت روح اعظم باشد که مرتبهٔ[6] احدیت دارد[7] که جمیع ارواح در آن مندرج اند آن را «پرم آتما» وابوالارواح گویند

مثل آب وموج آب بمنزلهٔ بدن وروح وسریر و آتما است و مجموعهٔ امواج از روی کلیت بابوالا رواح و «پرم آتما» ماند و آب صرف بمنزلهٔ حضرت وجود و **سده** و **چتن** است

بیان بادها

بادی که در بدن انسان حرکت میکند چون درپنج موضع میباشد ، پنج نام دارد **پران** ، **اپان** ، **سمان** ، **اودان** و **بیان**(۸) .

«پران» حرکت آن از بینی است تا بانگشت پا ودم زدن خاصیت این باداست

«اپان» حرکت این از نشستگاه تا بعضو مخصوص واین باد گرد ناف هم حلقه زده است وباعث حیات همان است

---

(۱) که آن را (۲) به رجوگن (۳) برهما تعلق دارد (٤) وستگن
(٥) گویند (چون) ذات (٦) که بادات مجمع الصفات مرتبهٔ (۷) دارد وذاتی
(۸) وبیان

« سمان » درسینه وناف حرکت میکند

« اودان » حرکت این ار حلق است با ام الدماغ و«بیان»[1] که طاهر و باطن

ارین باد ، پراست

بیان عوالم اربعه

عوالمی[2] که جمیع مخلوقات‌را ناچار گذر بر آنست تصور[3] بعضی ارصوفیه چهاراند **ناسوت** و **ملکوت** و **جبروت** و **لاهوت** و بعضی پنج میگویند وعالم **مثال** راداخل میکنند وجمعی که‌عالم مثال را باملکوت[4] یکی می انگارند چهارمیگویند و بقول فقرای هند **اوستهات** که عبارت ارین عوالم اربعه باشد چهاراند **جاگرت** و **سپن** و **سکهوپت** و **تریا** .

« جاگرت » مناسب است بناسوت که عالم ظاهر وعالم بیداری باشد ، « سپن » موافق‌است به‌ملکوت که عالم ارواح وعالم‌خواب باشد «سکهوپت» موافق‌است‌بجبروت که در آن نقوش هردوعالم‌و تمیز « من » و « تو » نباشد خواه چشم واکرده بینی ، خواه پوشیده و بسیاری ار فقرای هر دو قوم برین عالم مطلع نیستند ، چنانچه سید الطایفه **ابوالقاسم**[5] **جنید بغدادی** قدس‌الله‌سرّه خبر داده و[6] فرموده تصوف آن بود که ساعتی بنشینی بی تیمار

شیخ‌الاسلام گفت که بی تیمار چه بود ؟ فرمود که «یافت بی‌جستن ودیدار بی نگریستن»، چه بیننده در دیدار علت است ، پس‌ساعتی بی‌تیمار نشستن همین است‌که نقوش عالم ناسوت و ملکوت در آن ساعت بخاطر نگذرند و نیز آنچه مولانای روم قدس‌الله‌سرّه فرموده[7]

نظم

خواهی کــه بیابی یك لحظه مخویش

خواهی کــه بدانی یك لحظه مــدانش

(۱) وبیان (۲) عوالم (۳) نطور (٤) با عالم ملکوت

(٥) استاد ابوالقاسم (٦) که (۷) فرموده اشاره بهمین معنی است .

چون در نهانی خوئی دوری ز آشکارش
چون آشکار خوئی محجوبی از نهانش
چون ز آشکار و پنهان بیرون شوی بهرهان
پا هـا دراز مسکن خوش خسب در امانش

و «بریا» موافق است به‌لاهوت که ذات محض باشد ومحیط وشامل و جامع و عین این هرسه عالم، اگر سیر انسان از ناسوت به ملکوت واز ملکوت به جبروت و ازجبروت بلاهوت باشد این ترقی اوست واگرحضرت حقیقت الحقایق که موحدان هند آن را اوتن گویند از مرتبهٔ لاهوت نزول فرماید و از جبروت و ملکوت بگذرد، سیر او منتهی بعالم ناسوت میشود واینکه صوفیه مراتب نزول را بعضی چهار، بعضی پنج، قرار داده‌اند اشاره بهمین معنی است

بیان آواز

آواز از همان نفس الرحمن است که بجهة[1] ایجاد بلفظ «کن» ظاهر شد، آن آواز رافقرای هند سرستی گویند وجمیع آوازها وصوتها وصداها ازآن باد[2] پیدا گشته

بیت

هرکجا بشنوی چو نغمهٔ اوست — که شنید این چنین صدای دراز؟

واین آواز که ناد باشد نزد موحدان هند برسه قسم است اول اناهت یعنی آوازی که همیشه بود وهست وخواهد بود وصوفیه این آواز را، آواز مطلق و سلطان الاذکار گویند که قدیم است و احساس «مها اکاس» ازین است و این آواز را درنیابند مگر اکابر آگاه هردو قوم دویم آهت یعنی آوازی کـه از زدن چیزی بچیزی بی ترکیب الفاظ پیدا شود سوم سبد که بترکیب الفاظ پیدا شود وآواز«سبد» را به «سرستی» مناسب است واز همین آواز اسم اعظم که میان اهل اسلام است وکلمهٔ که فقرای هند آنرا بید مکهه گویند الف، واو، میم اول ظاهر شده[3] و معنی این اسم اعظم آنست

(۱) بوقت (۲) آواز (۳) ا ـ و ـ م ظاهر شد

که اوست صاحب سه صفت که ایجاد وابقا وافناست و فتحه و ضمه و کسره که آن را **اکار ، و کار، مکار** گویند ، از همین ظاهرشده واین[۱] اسم‌را صورتی خاص است نزد موحدان هند که باسم اعظم[۲] مشابهت تمام دارد و نشان عنصر آب و آتش وخاك و باد و ذات بحث نیز درین ظاهر است

بیان نور

نورسه قسم‌است اگر بصورت[۳] جلال ظاهر شود یا برنگ آفتاب است ، یا برنگ یاقوت ، یا برنگ آتش ، واگر بصفت جمال ظاهرشود یا برنگ ماه است ، یا برنگ نقره ، یا برنگ مروارید ، یا برنگ آب ، و نور ذات کـه منزه است از صفات آنرا جز اولیای خدا که حق سبحانه تعالی درحق ایشان فرموده **یهـدی الله لنوره من یشاء** دیگری در نمی‌یابند یعنی هدایت میکندالله تعالی هر کرا میخواهد بنورخود ، وآن نوریست که چون شخص درخواب رود[٤] باچشم پوشیده نشینند ، به چشم ببیند وبه گوش شنود و به زبان گوید وبه بینی بوید و به لامسه احساس کند و حال آنکه درخواب[٥] این همه کارهـا بیك چیز کند و محتاج اعضاء و حواس ظاهری و روشنائی‌چراغ باشد و باصره وسامعه وذایقه وشامه ولامسه عین یکدیگرشوند ویك ذات گردند ، آنرا نورذات گویند وآن نورخداست[٦]

ایدوست فکر کن که چه گفتم که جای‌فراست وفکر است ورسول خدا صلی‌الله علیه وسلم درتعریف این فکرفرموده **تفکرساعة خیرمن عمل الثقلین**[۷] یعنی این فکریست که ساعتی درین فکر بودن بهتر ازعمل آدمی و پریست و نوری کـه از آیهٔ کریمهٔ **الله نور السموات والارض** یعنی‌الله تعالی‌نور آسمانها وزمین[۸] است‌مفهوم میگردد ، آنرا فقرای هند **جون سروپ و سواپرکاس و سپن پرکاس** گویند ، یعنی این نورهمیشه خود بخود روشن‌است خواه عالم درو[۹] نماید ، خواه نماید چنانچه صوفیه نوررا نمود بفسرمیکنندوایشان نیز ([۱۰]) نمود بعبر کرده‌اند ودرجمهٔ این آیهٔ

(۱) مراین (۲) اعظم ما (۳) بصفت (٤) شود (٥) خواب‌همیشه (٦) جل‌شانه
(۷) من‌عبادة سنة (۸) زمین ها(۹) درعالم (۱۰) اهل هند نیز

کریمه که «الله نور السموات والارض» چنین است که الله تعالی نور آسمانها و زمین است[1]، **مثل نوره کمشکوة فیها مصباح** ومثل نور او مانند طاقچه است که در آن مصباح باشد، **المصباح فی زجاجة** و آن چراغ در شیشه بود، **الزجاجة کأنها کوکب دری** و شیشه گویا که ستارهٔ درخشنده است که **یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة** افروخته شده است از درخت مبارك زیتون که نه شرقی است ونه غربی و **یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسه نار** نزدیك است که روغن آن زیتون مبارك روشنی بخشد تا آنکه آتش باو نرسیده باشد و **نور علی نور** نوریست بر نور **یهدی الله لنوره من یشاء** وراه مینماید الله تعالی بنور خود هر کرا که میخواهد

اما آنچه که فقیر فهمیده این باشد که مراد از مشکوه که طاق باشد عالم اجسام است ومراد از مصباح که چراغ باشد نور ذات است ومراد از شیشه روح است که مانند ستارهٔ درخشنده است که از روشنی آنچراغ این شیشه هم مانند چراغ می‌نماید و «افروخته شده است آن چراغ» عبارت از نور وجود است و از «شجرهٔ مبارك» ذات حق سبحانه تعالی مراد است که منزه است از جهات شرقی وغربی ومراد از زیت روح اعظم است[2]، یعنی آن زیت از غایت لطافت وصفا خود بخود روشن[3] است ومحتاج بافروختن نیست، چنانچه استاد **ابو بکر واسطی** علیه الرحمه در تعریف روح منور مانند که زجاجهٔ روح بمرتبه‌ای روشن است که محتاج لمس نار نیست وشعاع نیست وازغایت استعداد ذاتی نزدیك است که خود بخود روشن شود، وابن نوریت «نور علی نور» است یعنی از نهایت صفا وروشنی نوریست بر نور وباین روشنائی نمی‌بیند کسی اورا با وجود هدایت نکند بنور وحدت خود، پس مراد از مجموعهٔ این آیهٔ کریمه آنستکه حق سبحانه تعالی بنور ذات خود در پرده های لطیف ونورانی ظاهر است وهیچ ظلمتی وحجابی درمیان نیست و نور ذات درپردهٔ روح الارواح ظاهر است و روح الارواح در پردهٔ ارواح وارواح درپردهٔ اجسام، همچنین چراغ بآن زیت[4] درپردهٔ شیشه ظاهر[5] است و شیشه در پردهٔ طاقچه وایشان اکتساب نور از نور ذات می‌کنند لهذا روشنی بر روشنی افزوده

---

(۱) زمینهاست (۲) اعظم است که نه ازلی ونه ابدی است (۳) روشن وتابان
(٤) نورریت (٥) تابان وطاهر

بیان رؤیت

رؤیت خدای تعالی را موحدان هند **ساچهات کار** گویند یعنی دیدن خدا بچشم سر بدانکه در دیدن خدای تعالی در دنیا و آخرت بچشم ظاهر و باطن هیچ یکی از انبیاء علیه السلام و اولیای کامل قدس الله سرّه شکی وشبهی ندارند و جمیع اهل کتاب وکاملان و بینایان هرملت باین معنی ایمان دارند ، چه اهل قرآن وچه اهل بید وچه اهل توراه و انجیل و زبور و از نافهمیدگان و ناقصان[1] ملت خود بود هر که انکار رؤیت نماید ، چه ذات مقدسی که برهمه چیز قادر باشد ، از نمودن خود هم چرا قدرت نداشته باشد واین مسئله را علمای سنت وجماعت[2] خوب پی برده گفته اند اما اگر ذات بحت را گفته اند که نتوان دید این محال است چه ذات بحت و صرف ولطیف است متعین[3] نگردد ودرپردهٔ لطافت جلوه گر نشود ، پس نتوان دید وچنین رؤیت محال باشد وآنچه گفته اند که درآخرت توان دید ودر دنیا نتوان دید اصلی ندارد چون کمال قدرت[4] در او هست هرطور و هرجا و هرگاه که خواهد قادر بر نمودن خود است وهر که اینجا ندید مشکل است که تواند درآنجا دید ، چنانچه خوددر آیهٔ کریمه فرموده **ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى** یعنی هر کــه درین دنیا از دولت دیدار من محروم است درآخرت نیز محروم و بی بهره خواهد[5] ماند از نعمت جمال من ، و منکران رؤیت کــه حکمای **معتزله و شیعه** باشند درین مسئله خطای عظیم کرده اند ، چراکه اگرمی گفتند که دیدن ذات بحت ممکن نیست بهرحال صورتی داشت وچون اقسام[6] رؤیت را منکرشده اند این نهایت خطاست زیراکه اکثری از انبیاء مرسل واولیاء اکمل خدارا بچشم ظاهردیده وکلام او[7] را بیواسطه شنیده اند و هرگاه که ایشان شنیدن کلام حق را از همه جهت قائل اند چرا دیدن را هم ازهمه جهت قائل نباشند؟[8] و چنانکه ایمان بخدا وملائکه وکتابها و انبیاء وقیامت وقضا و

---

(۱) نابینایان (۲) الجماعه (۳) ذات بحت لطیف و بی نقش است ومتعین نگردد

(٤) زیراکه هرگاه کمال قدرت (٥) محروم خواهد

(٦) ایشان جمیع اقسام (۷) با احترام او (۸) البته باشند

وبدر وخیر وشر(۱) وغیره فرض است، ایمان برؤیت هم فرض ولازم است و اختلافی که(۲) علمای سنت و جماعت کرده‌اند در معنی و لفظ این حدیث که عائشهٔ صدیقه پرسید از حضرت رسول که هل رأیت ربك؟ یعنی آیا دیدی تو پروردگار خود را؟ فرمود نورٌ انّی اراه یعنی نوریست که می‌بینم اورا ـ آنها این حدیث را نورٌ انّی ارآه خوانده‌اند یعنی نوریست چگونه بینم او را ، لیکن این دلیل نادیدن پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم نمیشود ، اگر معنی اول گیریم اشاره برؤیت نام اوست در پردهٔ نور واگر چنین خوانده شود که نوریست چگونه بینم اورا ، اشاره بذات بحت و بیرنگ است ، این اختلاف عبارتی نیست بلکه اعجاز نبویست که دریك حدیث دو مسئله بیان توان کرد(*) وآیهٔ کریمه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی در آن روزی کـه رو ها تر و تازه خواهند بود و بیننده بسوی پروردگار خود ، برهانی ظاهر است برای رؤیت(۳) و آیهٔ کـریمهٔ لا تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر، اشاره به بیرنگی است یعنی نمی بینند بصرها او را(٤) در مرتبهٔ اطلاق و بیرنگی و او همه را می‌بیند واو درنهایت لطافت و بیرنگی است ودرین آیهٔ کریمه اسم «هو» که واقع شده به نادیدن ذات بحت است

دیدن خدای تعالی پنج قسم است قسم اول ، در خواب بچشم دل دوم دیدن دربیداری بچشم سر سوم درمیان بیداری وخواب که آن بیخودی خاص است چهارم در یك تعیّن خاص پنجم دیدن یك ذات واحد است در کثرات تعینات عوالم ظاهر و باطن ، واین چنین دید ، حضرت رسول در وقتیکه خود نبود درمیان و رائی و مرئی یکی بود وخواب و بیداری و بیخودی او یکی می‌نمود وچشم ظاهر و باطن او یکی شده بود ، مرتبهٔ کمال رؤیت و کمال شهود و کمال عرفان(۵) اینست واین را دنیا و آخرت درکار نیست وهمه‌جا وهمه وقت میسر است

---

(۱) وشر و جاهای متبرك (۲) که از نارسیدگان

(*) مطالبیکه راجع «برؤیت» دارا شکوه دراین رساله بیان نموده تأویلات و تعبیرات شخصی اوست

(۳) برؤیت پروردگار جل شانه (٤) بصرها در (۵) کمال رؤیت

بیان اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی بی‌نهایت است وازحد حصر بیرون ، ذات مطلق وبحت وصرف وغیب الغیب وحضرت واجب الوجود را بزبان فقرای هند اس و نرگن و نرنکار ونرنجن و ست و چت گویند

اگرعلم را باو نسبت دهند که اهل اسلام اورا علیم میگویند ، فقرای هند آنرا چتن نامند و حق[1] را انت گویند ، قادر را سمرتهه و سمیع را سروتا و بصیر را درشتا خوانند واگرکلام را بآن ذات مطلق نسبت دهند بکتا[2] نامند و الله را اوم وهورا سه وفرشته را[3] دیوتا گویند ، ومظهراتمّ را اوتار نامند و«اوتار» آن باشد که قدرت الهی آنچه دروظاهرشود درهیچ[4] یکی ازافراد نوع انسانی[5] درآنوقت ظاهرنبوده باشد[6] و وحی راکه برپیغمبر نازل شود اکاس بانی نامند و«اکاس بانی» بجهت آن گویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که صعب ترین اوقات نزول وقت وحی‌است که میشنوم وحی را مانندآواز جرس یا مانند آواز زنبور وچون این آواز از «اکاس» ظاهر میشود «اکاس بانی» میگویند ، وکتب آسمانی را بید گویند و جوانان جنّیان راکه پری باشند اپچهرا گویند و بدان آنها را که دیو و شیاطین‌اند راچهس گویند وآدمی را منکهه و ولی را رکهی ونبی را مهاسده نامند

بیان نبوت و ولایت

انبیاء برسه قسم‌اند یکی آنکه خدا رادیده باشد بچشم ، خواه بچشم ظاهر، خواه بچشم باطن ــ دیگر آنکه آواز خدا شنیده باشد ، خواه آواز صرف ، خواه آوازمرکب ازحروف کلمه ــ دیگر آنکه فرشته رادیده باشد یاآواز فرشته راشنیده باشد، ونبوت وولایت برسه قسم است یکی نبوت وولایت تنزیهی ، دوم نبوت‌وولایت تشبیهی ، سوم نبوت وولایت جامع التشبیه و التنزیه

(١) اسم الحق (٢) وکتا (٣) فرشته رابزبان ایشان
(٤) ظاهر شود وازوجود اوسطرآید درهیچ (٥) نوع او (٦) ظاهر نشود

نبوت[1] تنزیهی چون نبوت حضرت نوح علیه‌السلام که خدا را به تنزیه دید و دعوت کرد و امّت بجهت تنزیه ایمان نیاورد مگر قلیلی وهمه در بحر فنا غرق شدند چون زاهدان زمان ما که بسر تنزیه خدا مریدان را خوانند و هیچکس از آن مریدان عارف نشود[2] ودرراه سلوك وطریقت ، فنا وهلاك گردد و بخدا نرسد

دوم - نبوت تشبیهی چون نبوت موسی‌است علیه السلام که خدارا[3] در آتش درخت دید واورا برسخن[4] شنید وامتی‌اکثر[5] ازتقلید موسی در تشبه افتاده گوساله پرست شدند وعصیان ورزیدند وامروز بعضی ازمقلدان زمان ما ، آنانکه محض‌تقلید کاملان پیشه کرده‌اند و برین زندگانی کنند از تنزیه دور افتاده در تشبه فرو روند و بدیدن صورتهای خوب ومرغوب درلهوولعب گرفتارند وپیروی ایشان نشاید

نظم

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلك از چشم تو اش زود ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همان با تو و هم خواهد بود[6]

سوم - نبوت جامع التنزیه والتشبیه یعنی جمع کنندهٔ تنزیه و تشبیه و آن نبوت کامل محمدیست[7] که مطلق ومقید ، رنگ وبیرنگ و نزدیك ودور را یکجا کرده واشاره باین مرتبه است درین آیهٔ کریمه که **لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر** یعنی نیست مثل او چیزی و این اشاره بمرتبهٔ تنزیه است و شنوای و بینای اشاره بتشبیه بود و این مرتبهٔ بلند و اعلی مرتبهٔ جامعیت و خاتمیت[8] است که مخصوص بذات آن سرور است ، پس رسول ما همهٔ عالم را از شرق تا غرب فرو گرفته ، و نبوت تنزیهی محروم است ازنبوت تشبیهی ، ونبوت تشبیهی عاریست از نبوت تنزیهی ،

(١) اول نبوت (٢) عارف نشود وازقول آنها بهمی نبرد (٣) که خود خدا را
(٤) سخن حق (٥) واکثر امت (٦) بوده است وهمیشه باتوخواهد بود
(٧) نبوت محمدی صلی‌الله علیه وسلم
(٨) بلندترین واعلی‌ترین مرتبه جامعیت وخاتمیت

و نبوت جامع شامل مرتبه و تشبیه است، چون هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن.

همچنین ولایت مخصوص است بکاملان این امت که حق تعالی دروصف ایشان فرموده **کنتم خیر امة اخرجت للناس** یعنی بهترین امتها[1] ایشانند که جمع کنندهٔ تشبیه و تنزیه‌اند، چنانچه درزمان پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم ازاولیاء **ابوبکر وعمر و عثمان و علی و حسن و حسین و تسعهٔ باقیه**(۲) **و عشرهٔ مبشره** و اکابر مهاجر و انصار واهل صوفیه بودند وازآنجمله درتابعین چون **اویس قرنی** و غیره و در زمان دیگر چون **ذوالنون مصری و فضیل عیاض و معروف کرخی و ابراهیم ادهم و بشرحافی وسری السقطی وبایزیدبسطامی و استادابوالقاسم جنید**(۳) **وسهل بن عبدالله التستری و ابوسعید خراز و رویم و ابوالحسین النوری وابراهیم خواص** وا**بوبکرشبلی وابوبکرواسطی** وامثال ایشان ودرزمان دیگرچون **ابوسعید ابوالخیر** و **شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری و شیخ احمد جام و محمد معشوق طوسی و احمدغزالی و ابوالقاسم گرگانی** ودرزمان دیگرچون پیرمن **شیخ محیی‌الدین عبدالقادرجیلانی و ابومدین‌المغربی و شیخ محیی‌الدین ابن‌العربی و شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ فریدالدین عطار** و **مولانا جلال‌الدین رومی و حضرت شمس تبریز و سیدقاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ شیراز** (٤) و در زمان دیگر چون **خواجه معین الدین چشتی و خواجه بهاء الدین نقشبندی و خواجه‌احرار ومولانا عبدالرحمن‌جامی** ودرزمان دیگرچون شیخ من **جنید ثانی شاه میر** واستاد من **میان باری** و مرشد من **ملاشاه و شاه محمد دلربا و شیخ طیب سرهندی** (٥).

بیان برهماند

مراد از **برهماند** « کل » ، بعید[6] ظهور حضرت واجب الوجود [7] است بصورت کرهٔ مدور وچون‌اورا بهیچ‌طرف میل‌وتعلق نیست ونسبت اوباهمه برابر است

(۱) امتیان (۲) ستهٔ باقیه (۳) جنیدی

(٤) متن چاپی محفوظ الحق اسامی شمس تبریز و سید قاسم انوار و سید حسن و خواجه حافظ را ندارد (٥) وباواالال سراگی (٦) ونقد (۷) حضرت وجود

وهمه پیدایش ونمایش درمیان این است لهذا موحدان هند این را «برهماند» گویند

بیان جهات

موحدان اسلام هریك ازمشرق ومغرب وشمال وجنوب وفوق و تحت را جهتی اعتبار نموده شش جهت گفته‌اند وموحدان هند جهات را ده میگویند یعنی مابین مشرق ومغرب وشمال وجنوب را نیزجهتی اعتبار نموده **ده دشا** می‌نامند

بیان آسمانها

آسمانها که آن را **گگن** میگویند بطوراهل هند هشت است ، هفت از آن مقر هفت کواکب سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره‌وعطارد وقمر باشند وبزبان اهل‌هنداین‌هفت‌ستاره‌راهفت **نچهتر** یعنی**سنیچر** و **برسپت** و **منگل** و **سورج** و **سکر** و **بده** و **چندراماس** میگویند وآسمانی که جمیع ثوابت درآن‌اند ، آن را هشتم میدانند وهمین‌آسمان را حکماء فلك هشتم و فلك ثوابت میگویند کـه بزبان اهل‌شرع **کرسی**است **وسع کرسیه السموات والارض** یعنی آسمانها وزمین[1] **در** کرسی میگنجند ونهم که آنرا **مهاآکاس** میگویند ، داخل آسمانها نکرده‌اند ،جهت آنکه آن محیط همه‌است وکرسی وآسمانها و زمین را احاطه کرده است

بیان زمین

زمین نزد اهل هند هفت طبقه است که آنرا **سپت پاتال**[2] میگویند وهرطبقهٔ این یك نام دارد ، **اتل**، **بتل**، **سوتل**، **تلاتل**، **مهاتل** ، **رساتل** و **پاتال** بطر[3] اهل اسلام نیزرمین‌هفت طبقه[4] است بموجب آیهٔ کریمهٔ **الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن** یعنی‌الله تعالی آن خدائی‌است که خلق گردانید هفت آسمانهارا و از زمین هم مانند آن آسمانها

---

(۱) زمین ها (۲) سپت تال (۳) بطور (٤) هفت است

بیان قسمت زمین

ربع مسکون را حکما بهفت طبقه قسمت کرده اند وهفت اقلیم میگویند واهل هند آن را **سپت دیب** مینامند واین هفت طبقه زمین را برروی هم[1] مثل پوست پیاز نمیدانند بلکه مثل[2] پایه‌های نردبان تصور میکنند و آنها را **جنودیپ و پلکه دیپ وکشوردیپ و سکتمل دیپ و سگردیپ ودیو کردیپ** میخوانند[3] وهفت کوه را که اهل هند آنها را **سپت کلاچل** گویند برگرد هر زمینی کوهی را محیط میدانند ونامهای این هفت کوهها را چنین مینامند[4] اول **سمیرو** ، دوم **سموپت** ، سوم **همکوت** ، چهارم **ههون** ، پنجم **مکده** ، ششم **پارجاتر** ، هفتم **کیلاس** چنانچه در آیهٔ کریمهٔ **وجعلنا الجبال(۵) اوتادا** واقع است یعنی گردانیدیم کوهها را میخهای زمین و برگرد هر یکی از آن هفت کوه ، هفت دریااند که محیط هر کوه اند وآنرا **سپت سمندر** می گویند و نامهای این هفت دریا این اند اول **لون سمندر** یعنی دریای شور ، دوم **انچه رس سمندر** یعنی دریای آب نیشکر ، سوم **سرا سمندر** یعنی دریای شراب ، چهارم **گهرت سمندر** یعنی دریای روغن زرد ، پنجم **دده سمندر** یعنی دریای جغرات ، ششم **کهیر سمندر** یعنی دریای شیرین[6] هفتم **سوادجل** یعنی دریای آب زلال ، وبودن دریا بعدد هفت ازین آیه معلوم میشود **ولو ان مافی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله** یعنی بدرستیکه اگر درختان که بر زمین اند قلمها شود وآن هفت دریا[7] سیاهی شوند ، تمام نمیشود کلمات خدا یعنی مقدرات خدا ودرهر زمینی و کوهی ودریائی اقسام مخلوقات هستند ، وزمین و کوه ودریا که فوق همهٔ زمینها و کوهها ودریاها است ، بطور محققان هند آن را **سرگ** خوانند که بهشت و جنت باشد وزمین و دریا که تحت همهٔ زمینها وکوهها ودریا هاست آن را **نرک** گویند که عبارت از دوزخ است وجهنم و تحقیق موحدان هند است که بهشت و دوزخ ازهمین عالم که آن را **برهمانڈ** گویند خارج نیست ، واین هفت آسمان را که

---

(۱) برروی زمین هم (۲) بمراتب مثل (۳) میکنند و هفت کوه را
(٤) ونام کوهها اینست (۵) کریمهٔ و الجبال (٦) شیر (۷) دریاها

مقر این هفت ستاره اند، میگویند که بر گرد بهشت می گردند به بر بالای بهشت وسقف بهشت را من اکاس میدانند که عرش باشد وزمین بهشت را **کرسی**.

بیان عالم برزخ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من مات فقد قام قیامته یعنی شخصی که مرد پس تحقیق که قایم شد قیامت او و بعد از موت انما که روح باشد از بدن عنصری مفارقت نموده بی تحلل زمان ببدن ملکت که آنرا **سوچهم سریر** گویند درمیآید و آن بدن لطیف است که ازعمل صورت گرفته باشد، عمل نیك را صورت نیك وعمل بد را صورت بد — وبعد ازسؤال وجواب بی درنگ وبی توقف اهل بهشت را ببهشت واهل دوزخ را بدوزخ میبرند، موافق این آیهٔ کریمه **فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ماشاء ربك ان ربك فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ** یعنی آنانکه بد بخت شده اند درآتش اند، مرایشان رادرآتش فریاد وناله وزاری جاودان باشد درآن آتش تا هنگامی کـه آسمانها و زمینهاست مگر آنچه خواهد پروردگار تـو، بدرستیکه پروردگار تو کننده است هر چیزی را که خواهد و آنانکه نیك بخت در بهشت اند همیشه تاهنگامی که باشند آسمانها و زمینها مگر تا وقتیکه خواهد پروردگار تو که آنها را از آنجا برآرد و بخشش او بی نهایت است، برآوردن ازآنجا(۱) آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها وزمینها اگرخواهد ازدوزخ برآورده ببهشت برد

وابن مسعود رضی الله عنه درتفسیر این آیه فرموده که لیأتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلك بعد مایمکثون فیها احقاباً یعنی میآید بر دوزخ زمانی که نباشد هیچکس ازدوزخیان درآن بعدازآنکه مدت طویل درآن مانده باشند وبرآوردن اهل بهشت را ازبهشت آن باشد که پیش از برطرف شدن آسمانها و زمینها اگر خدای خواهد ایشان را درفردوس اعلی درآرد که عطای او بی نهایت است و نیز از این آیهٔ

(۱) ازدوزخ

کریمه ثابت شده **و رضوان من الله اکبر ذالك هو الفوز العظیم** یعنی الله تعالی را بهشتی است بزرگتر از بهشتها که اهل هند آن را **بیکنتهه** گویند و این بزرگترین رستگاریست بطور موحدان هند

بیان قیامت

بطور موحدان هند اینست که بعد از بودن در دوزخ و بهشت چون مدتهای طویل بگذرد **مها پرلی** شود که عبارت از قیامت کبری است که از آیهٔ کریمه **فاذا جائت الطامة الکبری** یعنی وقتی که بیاید قیامت کبری معلوم [۱] میشود و ازین آیه نیز معلوم میشود **و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الامن شاء الله** یعنی وقتیکه دمیده میشود در صور [۲] پس بیهوش میشود هر که در آسمانها و زمین است [۳] مگر شخصی را که خواسته باشد خدای تعالی از بیهوش شدن نگاهدارد و آن جماعت عارفان باشد که محفوظ اند از بیهوشی و بیخبری، هم در دنیا و هم در آخرت، و بعد از برطرف شدن آسمانها و زمینها و فانی شدن دوزخها و بهشتها و تمام شدن مدت عمر **برهماند** و بودن «برهماند» اهل بهشت و دوزخ را **مکت** خواهد شد یعنی هر دو در حضرت ذات مستهلك و محو شوند، بموجب این آیه **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام**.

بیان مُکت

مکت عبارت از استهلاك و محو شدن بعنوان باشد در حضرت ذات که از آیهٔ کریمهٔ **ورضوان من الله اکبر ذالك هو الفوز العظیم** ظهور میکند [۴]، و داخل شدن در رضوان اکبر که فردوس اعلی باشد رستگاری بزرگ است که «مکت» باشد و **مکت** برسه قسم است اول **جیون مکت** یعنی رستگاری در زندگانی و **جیون مکت** نزد ایشان آنست که در ایام حیات خود بدولت عرفان وشناسائی حق تعالی رستگار و خلاص باشد و درهمین جهان همه چیز را یکی بیند و یکی داند و اعمال و افعال و حرکات و

(۱) مفهوم (۲) دمیده میشود صور (۳) زمینهاست (٤) ظاهر میشود

سنکبان وبنک وبد راسبب بحود وبعیر بکند وخود راباجمیع اشیاء موجوده عین‌حق شناسند و در همهٔ مراتب حق را جلوه‌گر دانند و تمام **برهماند** را که صوفیان کرام آن را «**عالم کبری**» گفته اند و صورت کائنات جداست بمنزلهٔ بدن جسمانی خدا گردانند

عنصر اعظم‌که **مها اکاس** باشد بمنزلهٔ **سوچهم سریر** یعنی بدن لطیف خدا، وذات خدا بمنزلهٔ روح آن بدن[1] یك شخص معین دانسته اردره وحسی[2] باعوالم ظاهر وباطن سوای ذات آن یگانهٔ بی‌همتا نبینند وندانند، چنانکه یك انسان‌که او را «**عالم صغیر**» گفته‌اند باختلاف اعضاء و احشای مختلفهٔ متکثرهٔ یك فرد [3] است و بکثرت اعضاء[4] متعدد نیست، آن ذات واحد راپیز بکثرت تعینات متعدد نشناسند

بیت

جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام

بود **شخصی** معین عالمش نام

پس حق سبحانه تعالی‌راروح وجان این‌شخص‌معین داند که‌ازهیچ سرموی **جدا** نیست، چنانچه **شیخ سعدالدین حموی** فرماید

رباعی

حق جان جهانست و جهان جمله بدن

ارواح و ملایك و حواس این همه تن

افلاك و عناصر و موالید، اعضاء

توحید همین است و دگر شیوه و فن

وهمچنین موحدان هند مثل **بیاس** وغیره تمام **برهماند** راکه عالم‌کبیر است شخص واحد دانسته عضو های بدن اورا چنین بیان نموده‌اند، بجهت آنکه صوفی صافی در هروقت برهرچه نظر کند بداند که بر فلان عضو **مها پرس** نظر[5] داشتم، **باتال** که طبقهٔ هفتم زمین باشد کف پای «مهاپرس» است، **رساتل** که طبقهٔ ششم زمین باشد

(۱) وآنرا (۲) ذره تابکوه (۳) باختلاف عضوهای مختلفهٔ متکثره یك فرد
(٤) اعضاء ذات او (٥) که اینجا عبارت ازذات حق سبحانه تعالی است نظر

پشت پای «مهاپرس» است ، و شیاطین انگشتهای پای «مهاپرس» اند و جانوران بیابان ناحیهای[1] پای «مهاپرس» اند ، **مهاتل** که طبقهٔ پنجم زمین است شتالنگ «مهاپرس» است ، **تلاتل** که طبقهٔ چهارم زمین بود ساق «مهاپرس» است ، **سوتل** کـه طبقهٔ سوم باشد زانوی «مهاپرس» است ، **بتل** که طبقهٔ دوم زمین است ران «مهاپرس» است ، **اتل** که طبقهٔ اول زمین است عضو مخصوص « مهاپرس » است ، **کال** یعنی زمانـه ، رفتار « مهاپرس » است ، **پرجابت دیوتا** که باعث توالد و تناسل[2] است علامت مردی و قوّت رجولیت «مهاپرس» است ، باران نطفهٔ «مهاپرس» است ، **بهولوك** یعنی از زمین تا آسمان پائین ناف «مهاپرس» است ، سه کوه جنوبی دست راست «مهاپرس» است و سه کوه شمالی دست چپ « مهاپرس » است و **سمیرپرت** سرین « مهاپرس » است ، روشنی صبح صادق رنگ سفید جامهٔ چادر « مهاپرس » است[3] و وقت شام که رنگ سرخ[4] دارد پارچهٔ سترعورت «مهاپرس» است[5]

سمندر یعنی **بحر محیط** ناف[6] «مهاپرس» است و **بدوانل** آتشی[7] است که آب همه دریا را حالا هم جذب می کند و طغیان شدن نمیدهد و در قیامت کبری تمام آب را خشك خواهد کرد واین حرارت و گرمی معدهٔ «مهاپرس» است ودریا های دیگر رگهای «مهاپرس» است و چنانکه همهٔ رگها بناف میرسد همهٔ دریا ها بسمندر متصل[8] میگردد ، **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** شهرگ «مهاپرس» است **اتکلا** ، **جمنان بیکلا** ، **جمونا** ، **سکهمنا** ، **سرستی بهولوك** که بالای «بهولوك» است **ودیوتهای گندهرپ** آنجا میباشند و آواز از آنجا بر میخیزد شکم « مهاپرس » است ، آتش قیامت صغری اشتهای جاضری « مهـاپرس » است ، و خشك شدن آبهـا در قیامت صغری تشنگی[9] « مهاپرس » است ، **سرگ لوك** که بالای **بهولوك** است و طبقه ایست از طبقات بهشت سینهٔ « مهاپرس » است که همیشه شادی و خوشحالی و آرام

---

(۱) و جانوران سواری شیطان باحیهای (۲) تناسل تمام عالم

(۳) روشنی صبح کاذب تار معری جامهٔ مهاپرس است که (الکبریاء ردائی) اشاره بآن میکند (٤) رنگ شفق (٥) است که (العظمه ازاری) کنایه بآن میکند

(٦) حلقه وعمق ناف (۷) مکان آتشی (۸) منتهی (۹) وآب خوردن

دروست و جمیع ستاره ها ازاقسام جواهر « مهاپرس» است ، بخشش پیش ازسؤال که
جود ووصل است پستان راست وبخشش بعدازسؤال که عطاست پستان چپ «مهاپرس»
است و اعتدال که **رجوگن** و **ستوگن** و**تموگن** باشند و آن را **پرکرت** گویند دل
«مهاپرس» است وچنانکه «**کمول**» سه رنگ دارد سفید وسرخ وسفش ، دل هم که
بصورت «کمول» است سه صفت دارد و این از سه رنگ ظهور است که **برهما** و**بشن**
و **مهیش** باشند ، **برهما** که من هم نام دارد ، حرکت و ارادهٔ دل «مهاپرس» است
بشن رحم ومهر «مهاپرس» است ، **مهیش** قهر و غضب «مهاپرس» است ، ماه تبسم و
خوشحالی «مهاپرس» است که حرارت الم واندوه را برطرف میسازد(١) کوه قاف که
سمیر(٢) خوانند استخوان میان پشت «مهاپرس» است وکوههای دست راست وچپ
سمیر(٣) استخوان فرعها یعنی پسلی های «مهاپرس» است ، از جملـه هشت فرشتهٔ
لوکپال اند(٤)و **اندر** که سردار آنها است وکمال قدرت دارد و بخشیدن و باریدن
ونبخشیدن ونباریدن متعلق باوست هردودست «مهاپرس» اند ، دست راست بخشش و
بارش و دست چپ امساك بخشش «مهاپرس» است ، **امچهرا** که حوران بهشت اند
خطوط کف دست «مهاپرس» است وفرشته ها که آن را **چچهه** می‌نامند ناخنهای دست
«مهاپرس» است(٥) و **جم** فرشته بازوی «مهاپرس» است و **لوکپال** فرشتهٔ دست چپ
«مهاپرس»است ، **کمیر** فرشتهٔ زانوی پای «مهاپرس» ، **کلپ برچهه** که طوبی باشدعصای
« مهاپرس» است قطب جنوبی کتف راست و قطب شمالی کتف چپ «مهاپرس» است
و **برن** نام فرشتهٔ **لوك پال** که موکل آب است و در سمت مغرب میباشد مهرهٔ گردن
«مهاپرس» است ، **اناهت** که سلطان الاذکار است آواز(٦)«مهاپرس» است ،**مهرلوك**
که بالای **سرگ لوك** است گلو وگردن «مهاپرس» است ، **جن لوك** که بالای «مهر-
لوك» است روی مبارك «مهاپرس» است ، خواهش عالم ربح «مهاپرس» است ، طمع که

(١) میسازد وشت کمان مهاپرس است (٢) کوه سمیر برت استخوان (٣) سمر
(٤) وهشت فرشته که کوبوال اند
(٥) سه فرشتهٔ لوك پال دست راست مهاپرس است (از بند دست تا انج اگن) نام
فرشته وجم (٦) آواز باریك

درعالم است لب پائین «مهاپرس» است ، شرم وحیا لب بالای «مهاپرس» است ، سینه یعنی محبت والفت بن دندانهای «مهاپرس» است وخورش همه عالم خوراك «مهاپرس» است ، عنصر آب کام ودهن «مهاپرس» است ، عنصر آتش زبان «مهاپرس» است ، سر ستی قوت ناطقهٔ «مهاپرس» وچهار(۱) بید یعنی چهار(۲) کتاب، صدق وراستی گفتار «مهاپرس» است ، مایا یعنی عشق که باعث ایجاد عالم است ، خنده وخوش طبعی «مهاپرس» است و هشت جهت عالم هر دو گوش «مهاپرس» است ، اشنی کمار که دو فرشتهٔ در کمال حسن اند هر دو پرّهٔ بینی «مهاپرس» اند ، گند هه تن ماتر یعنی عنصر خاك قوّت شامّهٔ «مهاپرس» است ، عنصر باد نفس زدن «مهاپرس» ، میان جن لوك و تپ لوك که طبقهٔ پنجم وششم بهشت است و از نور ذات برابست نصف جنوبی آن چشم راست و نصف شمالی آن چشم چپ «مهاپرس» است و اصل نور که آنرا آفتاب ازلی گویند قوت بینائی «مهاپرس» است ، تمام آفرینش نگاه لطف «مهاپرس» است ، روز و شب عالم چشم برهم زدن «مهاپرس» است ، متر نام فرشته‌ای که موکل دوستی ومحبت است و توستا نام فرشته‌ای که موکل قهروغضب است هردو ابروی «مهاپرس» است ، ست لوك که بالای جن لوك است پیشانی «مهاپرس» است و ست لوك(۳) که بالای همهٔ لوکهاست کاسهٔ سر «مهاپرس» است ، آیات توحید و کتاب الله ام الدماغ «مهاپرس» است ، ابر های سیاه که باران مهاپرلی دارد موی سر «مهاپرس» است و نباتات همهٔ کوهها موی بدن «مهاپرس» است ، لچهمی که دولت وخوبی عالم است حسن «مهاپرس» است ، آفتاب درخشان صفای بدن «مهاپرس» است ، بهوت اکاس مسامات بدن «مهاپرس» است ، چداکاس روح بدن «مهاپرس» است ، صورت هر فرد انسان خانهٔ «مهاپرس» است ، انسان کامل خلوتخانه و محل خاص «مهاپرس» است ، چنانچه فرمود به داود علیه‌السلام که ای داود برای من خانه‌ای بساز ، گفت تو پاکی ومنزه ازخانه(٤)، فرمودخانهٔ من توئی، دل را از غیر خالی دار(٥) و هرچه درین برهماند برسبیل تفصیل است در انسان که نسخهٔ عالم کبیراست بطریق اجمال همه موجوداست ، کسیکه چنین داند و بیند اوراست چیون مکت ودر حق اوست آیهٔ کریمهٔ فرحین

(۱و۲) چار (۳) ولوك (٤) گفت خداوندا تومنزهی ازخانه (٥) خالی کن

بما آتيهم الله من فضله يعنى خوشحال اند آن جماعت بآنچه داده است ايشان را خداى تعالى از فضل خود

دوم سرب مكث يعنى رستگارى همه و آن استهلاك درذات است و آن شامل همه موجودات است و بعد از قيامت كبرى و فناى آسمان و زمين و بهشت و دوزخ و بودن برهمانند و بودن روز وشب از محو ثبت درذات رستگار وخلاص باشند و آية كريمة و رضوان من الله اكبر ذلك هو الفوز العظيم و الا ان اولياء الله لاخوف عليهم ولاهم يحزنون يعنى بدرستيكه عارفان خدارا نيست ترسى و نيستند آنها اندوهگين ، اشاره بهمين مكث است

سوم سربدا مكث يعنى رستگارى ، پس «سربدا مكث» آن باشد كه در هر مرتبه‌اى كه سير كند خواه درروز خواه درشب ، خواه درعالم باطن خواه درعالم ظاهر، خواه برهمانند بماند، خواه نماند وخواه درماصى، خواه حال وخواه در مستقبل كه بهوت - بهوشت - ارتمان گويند عارف ورستگار وخلاص باشد، وهرجاكه در آيات قرآنى دربات بودن در جنّت خالدين فيها ابداً واقع شده يعنى هميشه خواهند بود در آن بهشت ، مراد از جنّت معرفت است ومراد ازلفظ «ابدا» ابديّت اين «مكث» است، چه درهر نشأه كه باشد استعداد معرفت وعنايات ازلى دركاراست ، چنانچه اين دو آية كريمه در باب اين چنين جماعت وارد است يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابداً ان الله عنده اجرعظيم يعنى مژده ميدهد ايشان را پروردگار ايشان برحمتى از خود و مژده ميدهد بفردوس اعلى و بهشتها كه مر ايشانراست در آن بهشتها نعمتهاى دائمى و رستگارى بى انقطاع از نزديك حق تعالى بدرستيكه مزديست بزرگ و نيز آية كريمة ديگر ويبشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ان لهم اجراً حسناً ماكثين فيه ابداً يعنى مژده بدهيد مؤمنان راكه عمل ميكنند نيك كه حصول معرفت حق‌سبحانه تعالى باشد و بدرستيكه مرعارفان را است مزدى نيكو كه فردوس اعلى باشد ودرنگ كنندگان باشند وجاودان ماندگان اند در آن(١) فردوس (٢)

(١) و هميشه ماندگان اندر آن (٢) فردوس اعلى

بیان روز و شب

الوهیت ظهور و بطون ـ بطورموحدان هند عمر برهما که جبرئیل باشد وفنای برهماند وتمامی روز ظهورکه روز الوهیّت باشد، هرده ابج سال دنیا است که هر ابجی هزار سال دنیا باشد، بموجب این دو آیهٔ کریمه **و ان یوماً عند ربك کالف سنة مما تعدون** یعنی بدرستیکه روزی است نزد پروردگار تو مانند هزارسال که می‌شمارند اهل دنیا وآیهٔ کریمهٔ **تعرج الملائکه و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه** یعنی راجع میشوند بسوی پروردگار خود فرشتگان و روح که عبارت از جبرئیل و برهما است درروزی که مقدار آن روز پنجاه هزارسال وهرروز ازین پنجاه هزارسال هزار سال متعارف[1] است که درآیهٔ اول بآن تصریح شده است[2] پس مدت عمرجبرئیل ومدت عمرروز وعمرتمامی عالم که برهماند باشد حساب میکنیم، هژده ابج[3]سال دنیا باشد وهرابجی‌هزارسال باشدبی کم وکاست[4] مطابق حساب موحدان هند، و بدانکه خصوصیت عدد[5]هژده برای اینستکه مراتب اعداد نزد ایشان منحصر درهرده است و قیامتهای صغری که درین میان گذشته اند و خواهندگذشت آن قیامتها را **کهنده پرلی** میگویند مثل طوفان آب یا طوفان آتش یا طوفان باد وچون این مدت تمام گردد این روزشام شود و قیامت کبری خواهد شد که آن را **مها پرلی** گویند وحکم[6] این دوآیات کریمه **یوم تبدل الارض غیر الارض** یعنی روزی که بدل کرده شود زمین را بغیرزمین **ویوم نطوی السماء کطی السجل للکتب** یعنی روزیکه‌بپیچیم آسمان‌را مانند کاغذ برای کتابت، وبعد از قیامت کبری درشب بطون که دربرابر روز ظهور است و استهلاك جمیع تعیّنات در حضرت ذات خواهد شد بیرهژده سال ابج دنیا است ـ **اوستهاتم** که عبارت از **سکهوپت** وخبروت است، مدت این «سکهوپت» حضرت ذات است که اورا فراغ است ازایجاد

(١) هزار ازهزارسال متعارف (٢) شده (٣) هیجده ابج (٤) بی کم وزیاد
(٥) اعدادهژده نزدایشان منحصر برهشت وده‌است وازان بالاترمرتبهٔ شمار قرار بداده‌اند
(٦) بحکم

حلق واعدام عالم و آیهٔ کریمهٔ **سفرغ لکم ایه الثقلان** یعنی زود است که فارغ میشویم ازشما ای جن وانس، اشاره باین «سکهوپت» است و حضرت ذات در ایام ظهور عالم در مقام ناسوت است و در قیامتهای صغری در مقام ملکوت و بعد از قیامت کبری در مقام جبروت

ای عزیز آنچه دربن باب نوشته شده بعد از دقت تمام و تحقیق بسیار مطابق کشف خود است و این کشف باین دو آیهٔ کریمه مطابق افتاد و با آنکه تو در هیچ کتابی ندیده‌ای و ازهیچکس نشنیده‌ای ، اگر بر گوش بعضی از ناقصان گران آید مارا ازین معنی باکی نیست **فان الله غنی عن العالمین** .

بیان بی نهایتی ادوار

نزد محققان اهل هند حق تعالی را نه همین یك شب است و یك روز ، بلکه این شب که تمام شود باز روزمیشود وروز که آخرشود شب می آید الی غیرالنهایه واین را **اناد پرواه** میگویند ، خواجه حافظ علیه‌الرحمه اشاره بهمین بی نهایتی ادوار نموده گفته است

بیت

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
آنچه [1] آغـاز ندارد نپذیـرد انجام

وهرچه ازخصوصیات ظهور ذات ومخفیات در روز وشب پیشین شده بی کم و بیش در روز وشب دیگر بعینه عود کند بموجب آیهٔ کریمهٔ **کما بدأنا اول خلق نعیده** یعنی چنانکه ظاهر گردانیدیم دراول خلقت موجوداتی را که معدوم گشته بود ، پس بعد از تمام‌شدن‌دورهٔ عالم، آدم بعینه [2] پیدا شودولایزال چنین باشد وآیهٔ کریمهٔ **کما بدأکم تعودون** نیز دلالت برین معنی‌میکند یعنی چنانکه اول شما راپیدا کردم بازهمانطور پیدا کنیم

(۱) هرچه (۲) این دوره بازعالم ابوالبشر آدم علیه‌السلام بعینه

اگر کسی شبهه کند که خاتمیّت پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم ازین ثابت نمیشود، میگوییم که درروز دیگر نیز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بعینه موجود خواهد گردید و خاتم پیغمبران آن روز خواهد گردید، واین حدیث شب معراج نیز دلالت برهمین معنی میکند میگویند که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم قطار شتران را دید که لاینقطع میروند و بر هر یکی دو صندوق باراست ودرهر صندوق عالمی است مثل همین عالم ودرهر عالم مثل خود، محمّدی، از جبرئیل پرسید که این چیست؟ گفت یا رسول‌الله ازوقتیکه آفریده شده‌ام می‌بینم که این قطارشتران میروند(۱) ومن هم نمیدانم که این چیست. واین اشاره به بی‌نهایتی ادواراست

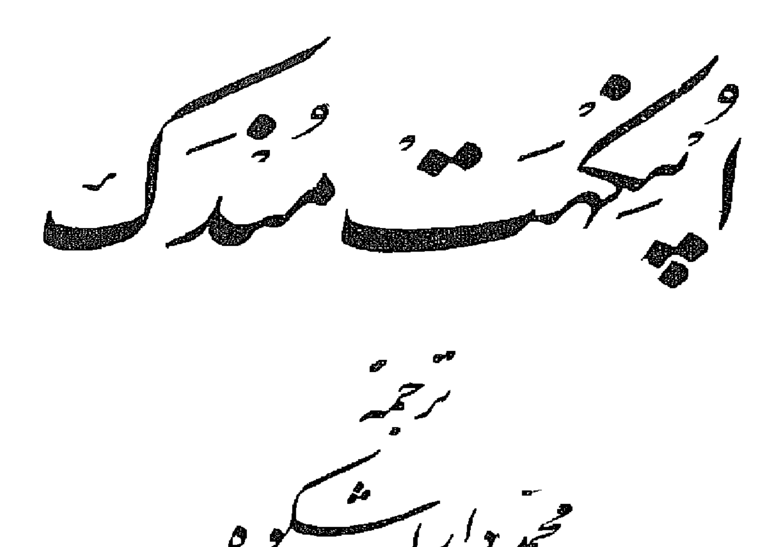
الحمد لله والمنه که بتوفیق انعام رسالهٔ **مجمع البحرین** یافته شد در سنهٔ **یکهزار وشصت و پنج هجری**(۲) که **چهل ودویم** عمر(۳) این فقیر بی اندوه **محمد داراشکوه** بود. والسّلام

---

(۱) باصندوق میروند (۲) هجری نبوی (۳) ازسنین عمر

فهرست مندرجات « مجمع البحرین »

لغات سانسکریت « مجمع البحرین »



ترجمهٔ

محمد داراشکوه

تصحیح و تحشیهٔ

سید محمد رضا جلالی نائینی

چاپ تابان ۱۳۳۵

براهمن اول

کهند اول

۱) پیش از همهٔ موکلان، اول برهما ظاهر شد [یعنی موکل پیدایش]، آنچنان **برهما** [2] ئی که کنندهٔ عالم او است، و رای [3] جهان است، آن **برهما**، **برهم بدیا** [4] [یعنی علم توحید] را که بزرگترین علمها است و جمیع علوم در اوست، به پسر کلان خود که **اتهربا** [5]، نام داشت گفت

۲) و آن علم را که **برهما**، به **اتهربا** گفته بود [6] **اتهربا** به **انگر ـ** [7] **رکهیشر** [8] گفت و **انگر رکهیشر** این علم را به **ستیه وا** که از اولاد **بهردواج** است گفت واین را ستیه وا به **انگرس رکهیشر** گفت و این علم، علمی است که از بزرگان، خردان یافته اند

---

(۱) **اپنکهت** Oupnek'hat تلفظ عامیانه وصحیح آن (اوپ نشد ـ Upanishad) میباشد ـ این واژه از ریشهٔ « سد ـ Sad » گرفته شده و دو پیشوند « اوپ ـ Upa » و « نی ـ Ni » بآن افزوده گردیده است ـ پیشوند «اوپ» مؤید نزدیکی وپیشوند« نی» بهمعنای پائین و زیر میباشد ـ و «سد» بمعنای نشستن و ماندن است و رویهمرفته « اُپ نشد » (اوپانیشاد) درلغت سانسکریت بمعنی نشستن نزدیك و اصطلاحا نشستن شاگرد نزد استاد برای آموختن علوم سرّی است ـ لذا بتعلیم سری یا تعلیم معرفت ویا تعلیم کتبی که مشتمل برعلوم سری باشد اطلاق میگردد وداراشکوه سرالاسرار یا سرّاکبر ترجمه نموده است

(۲) برهما فرشتهٔ پیدایش (آفریدگار) ـ دارا شکوه برهما را به «جبرائیل» تعبیر نموده است (۳) د دارای ـ ب وآرای (۴) برهم بدیا (برهم ویدیا) علم توحید، علم ذات مطلق (۵) اتهربا (اتهرون نام شخص اول درمذهب هندو وپسر ارشد برهما که گویند آتش را از آسمان بزمین آورد واز برهما علم توحید آموخت ودیگران را یاد داد (۶) ه و ت آن‌علم را که به اتهربا، برهما گفته بود، اتهربا (۷) انگر (انگیرس). (۸) رکهیشر (رکهیشور) عارف

۳) **شونك** نام رکهیسری که دولتمند بود برکرن ولد بها کرده بروش شاگردان نزد انگرس رکهیشر رفته از او پرسید که از دانستن کدام یك چیز ، ای سزاوار تعظیم ، همه چیز دانسته میشود ؟

۴) انگرس گفت **برهم گیانیان** [1] میگویند که دو علم است که آنرا باید دانست ، یکی کلان و دیگری خرد

۵) گفت علم خرد **رگ بید** و **سام بید** و **ججر بید** و **اتهرون بید** [2] و شش **انگ** [3] وغیره [که لازمهٔ بید است که بخواندن ودانستن نتیجهٔ آیات بید و علم **بیاکرن** که نحو وصرف باشد ودانستن معنی الفاظ ودانستن وزن و بحرهای خواندن بید ودانستن نجوم که از آن اوقات بجا آوردن عملها معلوم میشود ودانستن قصص و اخبار و دانستن حدیث [4] وقولهای رکهیشران ودانستن دلایل و دانستن تأویلات و دانستن فقه است ، این است علم خرد] و علم کلان آن علم است که از آن علم ، ذاتی که فنا ندارد و بیزوال است او را بیابد

۶) و آن ذاتی است که اورا بحسهای باطنی نتوان دانست و بحواس ظاهری نتوان یافت و آن ذات از چیزی پیدا نشده است و او بیرنگ است و او را صفتی نیست و اورا چشم نیست مثل چشم ها و اورا گوش نیست مثل گوشها و اورا دست و پا نیست مثل دست و پاها واو همه است [5] و او خود همه میشود [از برهمه گرفته تا نکاه] او در همه پر است و با آنکه درهمه پر است آنچنان لطیف است که اورا

---

(۱) گیان بمعنی معرفت و گیانی (گیانن) عارف را گویند ـ برهم گیانیان یعنی عارفان ذات مطلق (۲) هندوها وید (بید) ها را کتب الهی میدانند «وید» بمعنی دانش است وهر یك از این بیدها مشتمل بر چهار قسمت است ۱ـ سم هیتا (ترتیب متن) ۲ـ براهمن (توضیحات اعمال بید) ۳ـ ارنیك (توضیحات مذهب وفلسفهٔ بید) ٤ـ اوپ نشد (فلسفهٔ بید) و هریك از بید ها چند براهمن ـ چند ارنیك و چند اوپ نشد دارد ـ ریگ ودا قدیمترین و مهمترین وداها و مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است که غالباً ریشیها خطاب بمظاهر طبیعت سروده اند ـ رگ بمعنی سرود روحانی است ـ سام بمعنی آواز و ججر (یجر) بمعنی عمل پرستش و دعائی که وقت قربانی میخوانند (۳) انگ بمعنی عضو و حصه است
(٤) م احادیث (٥) م همیشه است

نمیتوان یافت و اینمدر پیدایشی که ازو میشود ، درو هیچ کمی نمیشود و او محل پیدایش حمیع عناصر است ، کسانی که عارف و دانا اند ، او را باین روش میدانند

۷) چنانچه[1] عنکبوت تارها ازحود پیدا میکند و باز درحود فرو میکشد و حنانچه زمین حمیع نبانات را از خود بر می آرد و حنانچه از آدم زنده مو های کلان و حرد میروید ، همچنین از آن ذات بیزوال همهٔ عالم پیدا میشود

۸) و آن ذات هر گاه درعلم حود میگذراند که بسیارشوم ، اول غذا میشود و بعد ازغذا **پران**[2] میشود [یعنی حان میسود] و بعد از حان ، دل میشود و بعداز دل **ستی**[3] میشود و بعد از ستی همهٔ عالم میشود و بعد از عالم ، عمل میشود و بعد از عمل نتیجهٔ عمل میشود [**شنکر آچارج**[4] در تفسیر این عبارت مینویسد که اول که بسیار میشود ، درعلم حود بسیار میشود و مراد ازغذا که فرموده است اعتدال سه صفت است که همه ازو بهم میرسد و مراد از پران مجمع ارواح است و مراد از دل بیلوفری[5] که حواهش و پیدایش ازوست ومراد ازستی عناصر پنجگانهٔ کثیف است که **پرحاپت**[6] باشد ، تا اینجا تفسیر شنکر اچارج بود]

۹) آن ذات دانندهٔ همه است باجمال و تفصیل ، علم او برهمه بی مشقت و ریاضت است [یعنی او بریاضت این علم را حاصل نکرده است] وازهمان ذات بیزوال **هرن گربهه**[7] پیدا میشود و از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود

کهند[8] دوم

۱) و این را راست بدان و عمل هائی که **گیانیان** در آیات بید دیده اند ودر

---

(۱) م که چنانچه (۲) پران نفس ، حان (۳) ستی (ستیه) راست ، حق ، وجود (٤) شنکرآچارج (شنکرآچاریا) یکی از مفسرین مهم مکتب فلسفی ویدانت میباشد که در حدود اواخر قرن هشتم میلادی متولد و در اوایل سدهٔ نهم درگذشته است

(٥) م دل کلی (٦) پرحاپت (پرحاپتی) بمعنی خالق ، پیدا کنندهٔ مخلوقات

(۷) هرن گربهه (هرنیه گربهه) درلغت بمعنی « ازطلا پیدا شده » واصطلاحا بمعنی مجمع عناصر بسیط (۸) کهند بخش ، قسمت

هر سه بید آن عمل ها همین است ، آن عمل هارا شما همیشه بکنید که ازین اعمال بآرزوی خود خواهید رسید و درین عالم شمارا راه صواب این است

۲) هرگاه خواهید که در آتش قربان کنید ، در وقتی که آتش بسیار شعله داشته باشد و شعله ها خرد خرد[1] بوده باشد آن وقت[2] هرچه می اندازند هر روز در آتش بیندازند[3] بموجبی که در بید گفته شده است

۳) و هرکه بموجبی که در بید است عمل بکند ، اورا در هفت طبقهٔ بهشت جای بسبب

۴) چه آتش هفت زبان دارد[4]

۵) هرکه در آن زبانها در وقتی که بید فرموده است بیندازد آن قربانی[5] آن شخص را بشعاع آفتاب میرساند و از آنجا اورا بجای پادشاه فرشته‌ها که اندر است و در طبقهٔ بالای بهشت میباشد میرساند

٦) و آن قربان در وقت بردن آن شخص‌را بعالم بهشت چیز های خوش‌داده وسخنان شیرین گفته بآنجا میرساند

۷) این علم خرد[6] که راه رسیدن از اعمال است ، این کشتی زبون است و

---

(۱) ب شعله های خرد (۲) عمل های بید که درمتن سانسکریت مذکور است عبارتست از

۱ـ درش ـ Darsa ۲ ـ پورن ماسه ـ Purna Masa ۳ ـ جاتر ماسیه ـ Chaturmasya ٤ ـ آگرایں ـ Agrayana

درش قربانی است که هر پانزده روز چون ماه بر آید ، میکنند

پورن ماسه قربانی است که چون ماه کامل میشود بعمل می آید

جاتر ماسیه قربانی که بعد از چهار ماه میکنند

آگرایں قربانی که در آن «سوم» را درست میکنند

(۳) ب بیندازند (٤) نامهای هفت زبان آتش عبارتند از

۱ ـ کالی Kali ۲ ـ کرالی Karali ۳ ـ منوجوا ـ Manojava ٤ ـ سلوهیتا ـ Sulohita ٥ـ سدهومرورنا ـ Sudhumra Varna ٦ ـ سپهولینگنی ـ Sphulingini ۷ ـ وشورچی دیوی ـ Visvaruchi Devi

(٥) ب حك بكند آن حك (٦) م ، خردرا

شکستنی است که عمل قربان[1] باشد چه از احتماع عمل هژده[2] کس که درین عمل مقرر اند ، آن عمل تمام میشود و اگر کسی این عمل را بی طلب نتیجه بکندو برای خدا کند[3] خوب است وهر که این عمل را برای خدا نمیکند ومیداند که نما فایده دارد باعث نجات ما است ، آنها نادان اند و بی عمل اند ، آنها را همیشه پیری ومرگ در می یابد

۸) و آنهاکه درمیان نادانی و غفلت عظیم اودیا [4] افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند و آزار ها و بیماری ها آنها را چنان براه هلاکت وفنا میبرد که گویا نابینائی را دست نابینائی گرفته راه میبرد و هردو درچاه می افتند

۹) و اینها [5] باوجود این نادانی ها خردسال[6] و بیعقل اند که میدانند هرچه مارا کردنی بود کرده‌ایم وکسانی که خدا را ناشناخته میدانند که بسبب اعمال نیکی‌ها بما خواهد[7] رسید و آنها[8] همان نتیجهٔ اعمال را یافته بعد ازتمام شدن نتیجه[9] در بهشت و آزار و جهنم می افتند

۱۰) عمل بر دو قسم است که از آن نتیجهٔ نیك می یابند[10] ، یکی اقسام قربان[11] ودوم اقسام خیرات ، هر کس که این‌هردورا برای‌حصول نیکی خود بزرگ دانسته است [و آنها دانش و معرفت را باعث نجات و رستگاری خود نمیدانند از همین جهت بسیار نادان است ، دل او از بس که بفرزند و زن و دنیا و دولت مایل و مستغرق شده است] ، او هر عملی که میکند برای خواهش همین چیزها میکند و نظر بریافتن همین چیز ها دارد ، آن کس بعالم ماه رفته نتیجهٔ عمل های نیك خود را یافته باز بجهنم در می آید

۱۱) و آنهاکه سلوك وریاضت میکنند واعتقاد درست دارند و در صحراها

---

(۱) ت . عمل خاك (۲) برای اجرای این قربانی شانزده روحانی (براهمن) باید حاضر باشند بعلاوه قربانی کننده وزن او که جمعا ۱۸ نفر میشوند (۳) م آفریدگار

(٤) اودیا ، «اودیا ـ Avidya » جهل و نادانی (٥) ت وآنها (٦) م چنان خردسال . (۷) ت . خواهد (۸) ت آنها (۹) ت نتیجهٔ اعمال (۱۰) ت نیك نیابند

(۱۱) ت اقسام خاك

مشغولی میکنند و زن و فرزند ندارند [و یا زن و فرزند دارند وطالب معرفت اند] یا **سنیاس** (۱) اختیار کرده اند ، آنها بعد از مردن براه شعاع آفتاب صاف شده واز میان آفتاب گذشته بجائی میرسند که آنجا آن **پرش** بیمرگ و بی زوال و کم نشونده است [که مراد اینجا ازین پرش **هرن گربهه** است یعنی مجمع (۲) عناصر بسیط]

۱۲) هر که خواهد که **برهم** دان شود [یعنی عارف گردد] او را باید (۳) که چنین بداند که نتیجهٔ جمیع عمل ها نهایت دارد ، پس جمیع عمل ها را بگذارد و خواهش آنرا از دل دور کند و بداند که عمل ها پیدا کردهٔ این شخص است از همین جهت تمام میشود و آتما همیشه به هستی خود باقی و پاینده است و پیدا نشده است ، برای یافتن و عین او شدن احتیاج عمل نیست ، راه یافتن او محض **گیان** و معرفت است و راه دیگر ندارد و باید که بروشی که مقرر (٤) است پیش مرشدی برود که آن مرشد بیدان و برهم دان باشد [یعنی حق شناس بیددان] .

۱۳) و آن مرشد را باید که وقتی که مریدرا **در** طلب صادق بیابد و بداند که حواس او در ضبط اوست و تکبّر و غرور ریاضت و سلوک ندارد و بروشی که باید برای طلب حق آمده است ، آن زمان **برهم** **بدیا** (۵) راکه از آن ، آن ذات بزوال می یابند ، بی مضایقه و بی پرده راست بگوید ، این است راه راست

براهمن اوّل تمام شد

---

(۱) سنیاس = Sanyasa ترك دنیا ، فقر (۲) ت مجموع (۳) ت باید

(٤) روش مقرر این بود که شاگرد هیزم دردست داشت و پیش مرشد رفت وازاو طلب علم کرد (۵) ت . آن برهم بدیائی

براهمن دوم

کهند اول

۱) چنانچه آتشی که خوب روشن شده باشد از آن آتش هزاران شراره که برمیخیزد همه بروشنی و رنگ آن آتش میباشد ، همچنین ای نیکو خو ، از آن اچهر (۱) [یعنی آن ذات بی نقصان] همه جیو آتما ها [یعنی جانها] ظاهر میشوند و درهمان ذات آتما فرو میروند

۲) و آن ذات عین نور است ، و آن ذات بی‌صورت است ، و آن ذات پرش است در درون همه و آن ذات قدیم است ، پیدا نشده است و آن ذات را حواس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاك ولطیف است و آن ذات از هرن گربهه که همه چیز را پیدا کرده است از آن هم برتر است [و از همه بزرگتر است]

۳) همه حسهای ظاهری و باطنی که پران ودل [وغیره] باشد و بهوت آکاش و باد و آتش و آب و خاك که بردارندهٔ عالمیان است از آن ذات پیدا شده است

۴) همهٔ عالم صورت اوست وطبقهٔ هفتم بهشت که بالا تر ازهمه‌است سر اوست و آفتاب و ماه هردو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست و بید [که همه چیز ازو دانسته میشود] گویائی اوست و باد پران اوست [یعنی نفس زدن او] وکلّ عالم دل اوست [چه درحالت سکهپت اوهمهٔ عالم فانی میشود که دروقت خواب سکهپت دل شخصی که بمنزلهٔ عالم است در جیو آتما محو میشود] و هفت طبقهٔ زمین پاهای اوست و آن ذات جان همه است و جان جانان است [و از آن ذات صورت عالم کبیر

(۱) اچهر (اکشر ـ Aksara) بیزوال و غیر قابل تجزیه و نقصان

که شخص[١] کل باشد و آنرا بیراب پرش[٢] گویند ظاهر شده است]

۵) و پنج آتش خاص که بهشت و ماه و ابر[٣] بارنده و زمین و مرد و زن باشد ازو پیدا شده است ، آفتاب هیمهٔ آتش اول است که بهشت باشد و همهٔ نباتات ازو پیداشده بر زمین میرویند و مرد که اندازندهٔ نطفه است ازو پیدا شده است و همهٔ پیدایشها ازو پیدا شده است

۶) وچهاربید ازو پیدا شده است واحرام بستن ازو پیدا شده است وفرمانهای خرد و کلان ازو پیدا شده است و جگ ها و تعیین اوقات عبادت کننده های این کار ها ازو پیدا شده است و نتایج اعمال که بسبب آن ببهشت میروند ازو پیدا شده است و آفتاب وماه بحکم او میروند

۷) و اقسام فرشتگان و اقسام آدمیان واقسام حیوانات و اقسام پرنده ها و اقسام باد ها [که پران و اپان و سمان و بیان و اودان باشد] ازو پیدا شده است و اقسام غدا ها و ریاضت ها و اقسام اعتمادها و مذهبها و راستی وترك و تجرید [و احکام و اوامر و نواهی] .

۸) و هفت پران [که دو چشم ودو گوش و دوسوراخ بینی و یك سوراخ دهن باشد] ازو پیدا شده است وهفت قوت این هفت[٤] ازو پیدا شده است وهفت چیزی که باین هفت قوت دانسته میشود وهفت چیزی که ازین هفت قوت گرفته میشود و محل بودن این هفت که در همهٔ جانداران است ازو پیدا شده است [وارحس ها چیزی که مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوتهای آن حسها محسوس نمیشود و طبقهٔ بهشت[٥] که در آن نتیجهٔ اعمال می یابند ازو پیدا شده است]

۹) [وهفت بحرمحیط ازو پیدا شده است] وهمه دریاهای[٦] خرد و کلان ازو پیدا شده است وهمه کوهها ازو پیدا شده است و مره های ساتات ازو پیدا شده است ، از همین دانسته میشود که هرگاه این همه چیزها ازو پیدا شده است ، او عین همه است

---

(١) ت که یعنی شخص (٢) ت ، وراث پرش (٣) ت . بهشت و ابر
(٤) م آن هفت (٥) ت و م هفت طبقهٔ بهشت
(٦) درهندوستان رودخانه را دریا میخوانند ودر اینجا نیز مقصود رودخانها است

۱۰) اینهمه عالم همان پرش است [یعنی آن پرش درهمه پراست] وجمیع اعمال ریاضتها[1] همه اوست وعین آن برهم است و آن برهم [ازهمه بزرگتر است و برتر است و] بیمرگ است ، اینچنین برهم را هرکه باین روش بفهمدکه او در میان دل [من] [2] است ، او همه گره های نادانی [و غفلت] خودرا وا میکند

کهند دوم

۱) ای نکوخو ، اوظاهراست ، او نزدیکتر است ، در حجرهٔ دل میباشد و در حجرهٔ دل سیر میکند و از برهم مرتبه‌ای بزرگتر نیست همهٔ عالم از متحرك و جاندار و جسم زنده درمیان اوست ، او را از همه بزرگتر باید دانست ، او از عملی که از آن چیزها درك[3] میکند از آن هم بالاتر است ، اصل همه اوست

۲) او عین نور است ، او از هر لطیفی لطیف‌تر است ، همهٔ عالم و آنچه در عالم است ، همه در میان اوست ، آن ذات بیزوال است و برهم است و پران است و گویائی است و دل است و راست و حق است و بیمرگ است - ای مرید نیکو خو نشانهٔ [قصد دل] اوست ، تو اورا نشانهٔ [دل] خودکن

۳) اپنکهت هاراکه آیات توحید است کمان‌کرده و تیرمشغولی‌دل‌را بآن[4] پیوسته بقوت دلی که طالب اوست و بغیر متوجه نیست کشیده بآن ذات بیزوال که نشانهٔ قصد تو است برسان

۴) ای نکوخو ، اوم راکمان کرده و جیوآتما[5] را تیر ساخته و برهم را نشانه کرده مقیّد و متوجه شده مثل تیری که در نشانه درآید ، جیوآتما را در برهم درآرکه عین نشانه خواهی شد [و این نشانه خرد نیست که بیم خطاکردن در آن باشد ، نشانه‌ایست که درهمه‌جا پراست واحتمال خطا ندارد و نیز جیوآتما همچنان تیری است که از هر طرف بآن نشانه میتواند رسید و از هر طرف کـه بیندازد بـاو

---

(۱) ت و جمیع ریاضتها (۲) من ـ Mana بمعنی ذهن و دل و وسیلهٔ رابطهٔ محسوسات است (۳) ت ادراك (٤) ت بآن کمان (٥) ت کمان و جیوآتما

میرسد و اندازندهٔ تیرهم خود همه جاست ، پس در ین شك میار که هر گاه اینطور کمان و اینطور تیر و اینطور نشانه و اسطور تیر انـداز باشد ، خطا شدن ممکن نیست ، رگ بید را کمان کرده وجحر بیدرا تیر کرده و سام بید زاره کرده با هنگ خواندن سام بید را آوازنده[1] کرده ، برهمی را که عین بیدهاست وروشن وپاك است اینچنین برهم را نشانه[2] کنند]

۵) بهشت وزمین وفضا و دل با جمیع حواس همه در رشتهٔ ذات او کشیده شده[3] است و چنانچه دانه های مروارید در یك رشته کشیده شود ، همان یکرشته را آنها بدانید و دیگر همهٔ گفتگو[4] را بگذارید و آن آتما قابل [مکت و] رستگاری است

٦) چنانچه ناف پایهٔ ارابه که همهٔ چوبهاآن مربوط[5] است همچنین رگی که بدل [نیلوفری] پیوسته است و همه رگها باو متصل است در میان آن دل بهر صورتی و بهر روشی کـه میخواهد آن آتما سیر میکند ، همان آتمارا اوم دانسته مشغولی کنید که او شمارا برای گذرانیدن از دریای غفلت مبارك است .

۷) او دانندهٔ همه است [واورسانندهٔ همه است] ، بزرگی او درزمین است و در آسمان است و در برهم پور[6] [یعنی تن آدمی که شهر خداست و از عقل نهایت روشنی دارد] ، سوراخی که در میان دل است ، در آن میان آتما است ، باو مشغول شوید که آن آتما بادل عین دل شده است وحرکت دهندهٔ تن وحواس اوست ، درین بدنی که عین غذاست نزدیك شده مانده است ، دانایانی که حواس را درقید ضبط در آورده اند بروشنی عقل او را می بینند و آن آتما عین سرور است و بیزوال است و ظاهر است

۸) از دیدن او گره های دل گشاده میشود و شك ها برطرف میشود و عمل

---

(۱) ت آوازره (۲) م وت همیشه نشانه (۳) م حواس دراو کشیده شده
(٤) م گفتگوها (٥) م مضبوط (٦) برهم پور Brahma Pura
شهر برهم ، جای سکونت برهم

های نیك و بد ، ازو دور میشود

۹) دراطلاق ، مطلق ترین مطلق‌هاست ، و درفید ، مفید ترین مفید هاست ، در خانهٔ عقل که روشن است ، آن برهمی که منزه و پاك است و قسمت پذیر نیست و آنجهان نورانی است که نور نور هاست و آنچنان روشن است که روشن روشنی هاست ، کسانیکه آنها دانند یعنی جیو آتما و آتمارا یکی دانسته اند ، اورا میدانند

۱۰) روشنائی آفتاب و ماه و ستاره ها و برق و آتش ، بروشنی او نتواند[۱] رسید و ازروشنی او اینها همه روشن اند و همهٔ روشنیها از اوست [آفتاب و ماه باو نمیرسد ، باد باو نمیرسد ، فرشتها باو نمیرسند ، هیچ راه باو نتوان رسید مگر ازراه مشغولی باو توان رسید] و او پیدا کنندهٔ جمیع عناصر است و بروشنی خود روشن است و منزه ومبرّاست ، هرچه دیده میشود همان برهم است

۱۱) وآن برهم بیزوال است ، پیش‌اوست ، پس‌اوست ، چپ اوست ، راست اوست ، بالا اوست ، پائین اوست ، همه جا پر است وهرچه دیده میشود همان برهم بزرگ است

براهمن دوّم تمام شد

---

(۱) ت نمیتواند

براهمن سوم

کهند اول

۱) دو پرنده خوب اند وهردو همیشه همنشین‌هم اند و با یکدیگر یار اند و دریك درخت می‌باشند ، یکی ازآن‌دو ، میوهٔ آن درخت‌را شیرین داسته میخورد و دومین هیچ نمیخورد و می بیند [مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند ، آنکه میخورد **جیو آتما** است و آنکه نمیخورد و می بیند **پرم آتما** [1] است ومراد ازدرخت بدن ومراد ازمیوه‌ای که شیرین داسته میخورد نتیجهٔ اعمال است]

۲) و آن پرنده که میوهٔ[2] آن درخت را میخورد ، بسبب نادانی ازحقیقت خود واقف نیست ، ازهمین‌جهت دروفکر و آزار است ، وقتی که برحقیقت آن پرنده‌ای که چیزی نمیخورد وتماشا می بیند[3] مطلع شود اوهم [از خوردن باز میماند و] مثل او میشود [یعنی از قید عمل فارغ] و بی فکر و اندوه میگردد

۳) و **جیو آتما** وقتی که **گیانی** میشود [یعنی‌عارف میشود] ، آن‌زمان این چنین آتما را می بیند که آن آتما خود بخود روشن است و پیدا کنندهٔ همه است و صاحب همه است و همه‌جا پر است و **هرن گربهه** ازو پیدا شده است ووقتی که اورا اینچنین بداند ، آن عارف نتیجهٔ عمل نیك و بد را از خود دورکرده ، بآن آتماپاك یکی میشود

---

(۱) پرم آتما Parama Atma روح مطلق (۲) ت پرنده میوهٔ

(۳) م میکند

۴) پران پرانها اوست و درهمهٔ عناصر، ظاهر اوست، هر که او را میداند اوگیانی و خدا شناس است و آن خدا شناس هرچه بگوید او را بگویند که سخن زنده[1] میگوید چه او از برهم میگوید وهمه در برهم است و برهم ازهمه بزرگتر است و آن خداشناس وگیانی چطور است که همیشه خود باخود درعیش است وخود باخود[2] در بازی و لذت است وخود خودرا دوست میدارد [واگرعملی ومشغولی هم احیاناً نکند] در میان گیانیان وموحدان بزرگ، بزرگ است

۵) و راه یافتن آن آتما، همین راستی ومشغولی ومعرفت است باو وازترک کردن لذتهای ظاهری همیشه درهمین بدن خود آن آتمائی راکه نور ذات[3] است می بیند، آنهائی که از همهٔ عیبها و نقصان ها پاك شده‌اند، آن عارفان می بینند

۶) هر که راستی دارد او ظفر می یابد و آنکه راستی ندارد ظفر نمی یابد و از راهی که باو میرسند، آن راه هم راست است و آن عارفانی را که هیچ خواهش نمانده است، ازین راه راست باو میرسند که آنجا خزانهٔ راستی است و در آنجا راستی پر است

۷) و آن بزرگ است و بروشنائی خود روشن است وصورت او باندیشه در نمی آید با آنکه از هرلطیفی لطیفتر است، بنظر در نمی آید واو[4] از هردوری دورتر است و ازهر نزدیکی نزدیکتر، [باعارفان را از دور، دورتر است وعارفان را از نزدیك، نزدیکتر] اورا در حجرهٔ دل خود می بیند

۸) اورا بچشم نتوان دید و اورا بزبان توصیف نتوان کرد واورا بهیچ حسی در نتوان یافت و اورا بریاضت و اعمال نتوان یافت، او را ازگیان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانی که از معرفت و توحید صاف و روشن شده است بآن دل وقتی که آنها تصور آن ذاتی که قسمت پذیر نیست ودوگانگی منزه است بکنند آنها می بینند[5]

---

(۱) ت بگویند که سخن زیاده ـ م بگویند که سخن زیاده میکند
(۲) ت خود بخود (۳) ت و م نور پاك
(٤) ب . واو بنظر در می‌آید (٥) م : یك تن آنها نمی بیند

۹) وآن آتمای لطیف را بغیر از دل پاك نتوان دانست ودر آن دل پاك که بدن لطیف است پنج باد [که پران و اپان و بیان و اودان و سمان] باشد وجمیع حواس می باشد[1] و این همه در رشتهٔ آن دل کشیده شده است وقتی که آن دل[2] پاك شود ، آتما میشود وصاحبی خودرا ظاهر میکند

۱۰) و خاصیت این چنین دل پاك است که خواهش هر عالمی و آرزوی هر چیزی که بکند باو میرسد ، پس هر گاه او خواهش آتما بکند ، چرا باتما برسد که همهٔ خواهشها در آتما است ، هر که دولت دنیا وسعادت عقبی بخواهد اینطور عارف وگیانی را پرستش بکند

کهند دوم

۱ و ۲) کسی که این دل را خانهٔ خداوند واین خانه را عین خدا داند وبداند [که همهٔ خواهشها و آرزو ها ومرادها درین خانه است] وهمهٔ عالمها دراین خانه است واز روشنی او همهٔ عالم دیده میشود [وهمهٔ عالمها از روشنی او[3] پاك می - نماید] ، این چنین هر که بآن آتما بیخواهش و آرزو مشغولی کند ، از وتعیّن بدنی بر میخیزد و هر که برای خواهش و آرزو مشغولی کند بآن خواهش و آرزو میرسد و هر که بی خواهش و بیغرض[4] مشغولی کرده است ، همهٔ خواهشها[5] درو محو میشود چه خواهش او آتما است ، اورا خواهشی نمانده است [6]

۳) وآن آتمارا بغیر ازعلم توحید ، بهسیار خواندن نمیتوان یافت وبغیر از دانائی توحید ، بدانائی دیگر نتوان یافت وبغیر از شنیدن توحید ، بشنیدن چیزهای دیگر[7] اورا نتوان یافت ، هر که او[8] میخواهد ، تن خودرا باو مینماید وهر کرا قوت توحید و معرفت نیست و دل خودرا بچیز های دیگر بسته است وطریق سلوك و مشغولی ندانسته است ، او آتمارا نمی یابد

---

(۱) م میباشند (۲) ب وقتی هرآن دل (۳) ب آن
(٤) ب وغرض (٥) ت خواهشهای او (٦) ب نمانده
(۷) ت چیزهای بسیار (۸) م هر که را او - ب هر که او را

۴) هر کراقوت توحید ومعروف است ، اودرحانهٔ‌ای که آن‌خانهٔ خود خداست در می آید وعین او میشود

۵) همهٔ [گیانیان و] عارفان‌اورا یافته‌از توحید [و گیان] آسوده[1] میشوند و میدانند و میفهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده‌اند و آرام دارند و آن عارفان آن ذاتی را که در همه است ، در همه یافته عین همه میشوند

۶) و از [اپنکهت‌ها و] آیات توحید تحقیق نموده‌اند ومشخص کرده اند که آنها حق است و دانستن غیر آنها باطل و کسانی که فقیری [وسنیاسی] و ترك و تجرید اختیار نمودند ، خود را بریاضت پاك کرده‌اند ومشغولی میورزند ، آنها وقتی که ازین عالم بآن عالـم برهما میروند ، تا برهما در آن عالم بوده هـر گاه [برهما مکت و] رستگار میسود آنها هم[2] [مکت و] رستگار مشوند

۷) [وگیانی] موحد وقتی که تن را میگذارد وجمیع حواس وقوای او به موکلان خود میرسد ، او[3] نتیجهٔ عمل نیك و بد نیست که[4] در بهشت یا دوزخ درآید[5] ، جیوآتمای او به آتمای بزرگ بی نقصان یکی میشود

۸) چنانچه دریا ها ، مسافت را طی کرده ونام وصورت[6] گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین [گیانیان و] موحدان نام و صورت خود را گذاشته بزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است [و محیط است و همه جاست]

۹) هر که آن برهم‌را بفهمد ، برهم میشود [یعنی‌هر که خدا را بفهمدخدا میشود] ودراولاد[7] هیچکس بی [گیان و] عرفان نمیشود واودریای غم واندوه[8] و آرزو و دریای اعمال گذشته وگره های دل او گشوده[9] بیزوال میسود

۱۰) این سخن‌رابکسانی که‌عمل‌هائی که دربید گفته‌شده[10] تمامی آورند

---

(۱) م و ب سیر وآسوده (۲) ب آنها گیانی و موحد شده
(۳) ب اورا (٤) ب بدکه (٥) ب درآید نیست (٦) ت صورت خودرا
(۷) م و ت اولاد او (۸) ب ودریای‌اندوه (۹) م گشوده گردیده ـ ب گشاده
(۱۰) ت گفته است

و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند ، با آنها باید گفت و باید فهمایید و بدیگری نباید گفت

١١) **انگرس رکهیشر**[1] بشاگرد خود علم توحید را باین روش گفت و آموخت و گفت هر که به بیداعتماد ندارد ، این علم را باو نباید گفت

[گیانیان را **نمشکار** ۱ ــ گیانیان را نمشکار ۱ ، یعنی]

موحدان را تواضع ۱

موحدان را تواضع ۱

تمام شد **اپنکهت مندک** از **اتهرن بید**

(۱) م و ت : انگرای رکهیشر

فهرست مندرجات « اپنکهت مندك »

صفحه

لغات سانسکریت «اپنکهت مندك»

آتما Atma ٥-١٠-١١-١٢-١٣-١٤
آگراین Agrayana ٤
اپان Apana ٨-١٤
اپنکهت Oupnek'hat ٩-١٥
اپنکهت مندك Oupnek'hat Mandek ١
اتهربا Atharva ١
اتهرب بید Atharvan Veda ٢
اچهر Aksara ٧
ارنك Aranyaka ٢
اندر Indra ٤
انگ Anga ٢
انگرس رگهشر Angiras Risivara ١-٢-١٦
اوپ نشد Upanishad ١-٢
اودان Udana ٨-١٤
اودیا Avidya ٥
اوم Om (Um) ٩-١٠

براهمن Brahmana ١-٢-٥-٦-٧-١١-١٢
برهم Brahma ٦-٨-٩-١٠-١١-١٣
برهما Brahma ١-١٥
برهم بدیا Brahma Vidya ١-٦
برهم پور Brahma Pura ١٠
برهم گیاسان Brahma Jnanin ٢
بهردواج Bhardvaja ١
بهوت آکاش Bhuta Akasa ٧
بیاکرن Vyakarana ٢
بیان Vyana ٨-١٤
بید (وید) Veda ٢-٣-٤-٧-٨-١٦
بیراب پرش Virata Purusa ٨

پران Prana ٣-٧-٨-١٣-١٤
پرجاپت Prajapati ٣
پرس Purusa ٦-٧-٩
پرم آتما Parama Atma ١٢
پورن ماسه Purna Masa ٤

ججر بید Yajur Veda ٢-١٠
جك Yagna ٤-٥
جیو آتما Jiva Atma ٧-٩-١١-١٢-١٥
چاترماسه Chaturmasya ٤

درش Darsa ٤

رگ بید Rig Veda ٢-١٠
رگ ودا » » ٢

سام بید Sama Veda ٢-١٠
سپهولینگنی Sphulingini ٤
ستی Sati ٣
ستیه وا Satyavaha ١
سد Sad ١
سدهومرورنا Sudhumra Varna ٤
سکهپت Susupti ٧
سلوهیتا Sulohita ٤
سمان Samana ٨-١٤
سیاس Sanyasa ٦-١٥